

# کابوس وحشت

در گفتگو با رفقا زنده یاد علی اکبر شالگونی، منیره برادران و پروین

## انتشار یکی از اولین اسناد قتلعام زندانیان سیاسی از زبان شاهدان

۳۳ پیش ، وقتی اولین جان بدربرندگان قتل عام تابستان خونین ۱۳۶۷ از سازمان ما به خارج کشور رسیدند، روایت آن تابستان هولناک را با زبانی دقیق، به شیوه ای مستند و با جزئیاتی بی‌پرت انگیز روایت کردند که هر خواننده ای را به دنیای غیرقابل تصور می برد. این اولین گزارش از آن جنایت هولناک بود که ابعاد شقاوت و ددمنشی رژیم جنایتکاران را به تصویر می کشید. امروز هم که آن روایت را باز می خوانی، دقت در بیان جزئیات بر مستند بودن و قابل اتکا بودن آن دلالت دارد. این گفتگوها در آن زمان، در سال ۱۳۷۰، در سه شماره نشریه "راه کارگر" تحت عنوان «کابوس وحشت» انتشار یافت. این سه رفیق با دقتی فوق العاده همچون نورافکنی ابعاد آن «کابوس وحشت» را به نمایش گذاشتند که تا آن زمان ابعاد آن بر همگان پنهان مانده بود. زیرا روایت های پراکنده آن جنایت غیرانسانی، نمی توانست ابعاد آن را بر همگان روشن سازد و عمق وحشت دژخیمان از زندانیان سیاسی و مقاومت آن سرافرازان را نمایان گرداند. از این رو، این سه مصداق، از اولین اسناد معتبری است که قایق آن جنایت هولناک و آن قتل عام ددمنشانه هزاران انسان وارسته را در اختیار افکار عمومی قرار داده بود.

۳۳ سال پس از آن جنایت هولناک و آن قتل عام فاجعه بار، برگزاری دادگاه مید نوری ( مید عباسی) در سوئد و پخش گسترده گزارش دیگر شاهدان آن جنایت، آن کابوس وحشت را به عرصه افکار عمومی مردم ایران و جهان کشانده است. از این رو بر آن شدیم تا این گفتگو با رفقای جان بدر برده که در شماره های ۹۰ (دی ماه ۱۳۷۰)، ۹۱ (بهمن ۱۳۷۰) و ۹۲ (اسفند ۱۳۷۰) انتشار یافته بود را به عنوان یکی از اولین اسناد مربوط به افشای جنایت رژیم اسلامی در آن قتل عام ضد بشری زندانیان سیاسی را بازنشر نمائیم و دسترسی به آن را برای علاقمندان در فضای جدید را آسان تر نمائیم.

وبسایت سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

دوشنبه ۳ آبان ۱۴۰۰ برابر با ۲۵ اکتبر ۲۰۲۱





سازمان کارگران انقلابی ایران - تهران

# امک

کارگران همه کشورها متحد شوید!

دوره دوم سال سیزدهم ★ ارکان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارها) ★ قیمت: شماره ۹۰ ۱۲۰ ریال ۱۳۷۰ دی ماه

## سهم جمهوری اسلامی

### در فاجعه جنگ ایران و عراق

خاویر پرزدکوتیار در آخرین روزهای ریاستش بر سازمان ملل متحد، داوری خود را درباره طرف مقصر در جنگ ایران و عراق اعلام و حکومت عراق را مسئول آغاز جنگ معرفی کرد. او آنچه را که در گزارش ۹ دسامبر ۹۱ به شورای امنیت سازمان ملل متحد بیان کرد، مسلماً مدتها قبل از آن میتوانست بیان کند. زیرا این حقیقت که جنگ هشت ساله ایران و عراق با حمله همه جانبه نیروهای عراقی به خاک ایران در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ (۳۱ شهریور ماه ۵۹) آغاز گردید، روشنتر از آن بود که بیانش احتیاج به این تحقیق و تاخیر داشته باشد. اگر دبیر کل سه سال و نیم بعد از پایان جنگ ایران و عراق، درباره این حقیقت تحقیق و تاخیر کرده است، بخاطر این بود که او مأمور و مجاز به بیان حقایق نیست بلکه قاعدتا آن چیزی را بیان میکند که قدرتهای اصلی شورای امنیت بر سرش توافق کرده باشند. و آنها این بار توافق کرده بودند که ضربه دیگری بر رژیم صدام حسین وارد کنند.

یک سال پس از دومین جنگ فاجعه بار خلیج فارس، اکنون سال انتخابات ریاست جمهوری امریکا آغاز میشود. و این در حالی است که امریکائیان نرمیابند که پیروزی جرج بوش در "توفان صحرا" پیروزی آنها نبوده است. آنها نرمیابند

بقیه در صفحه ۳

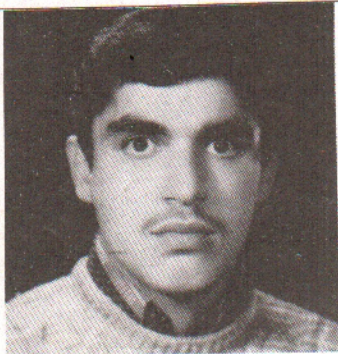
## پیام کمیته مرکزی بمناسبت

### یازدهم دی روز تجدید پیمان با شهدای سازمان

### کانون جدید درگیری جناح ها

تداوم ماهها بحث بر سر مسائل فرهنگی، این سؤال را مطرح میکند که چرا این عرصه نیز به یکی از کانونهای اصلی درگیری جناحها تبدیل شده است؟ مهم بودن این سؤال از آنروست که هم بخشی از جناح حزبالله و هم جناح فقه سنتی و رسالت خود را طرف دعوا میدانند و خامنهای نیز وارد صحنه شده و در مقابل خط رفسنجانی و وزیر ارشادش موضع گرفته است.

هاشمی رفسنجانی با این ارزیابی که بدون پیشبرد حدی از رفرم در عرصههای گوناگون، خطر تکانهای شدید اجتماعی رژیم اسلامی را تهدید میکند، در سه عرصه سیاست ویزطای را در پیش گرفت: در زمینه اقتصادی، سیاست بازسازی؛ در عرصه سیاست خارجی، شعار "دشمن تراشی نکنیم" و در حوزه مسائل فرهنگی، حدی از تحمل نظرات مخالف. اتخاذ این سیاست در عرصه مسائل فرهنگی بر مبنای این ارزیابی بود که رژیم اسلامی و اسلام در متن تحولات جهان و سرعت سرسام آور این تحولات، اگر بخواهد دوام بیاورد ناگزیر است از سیاست نفی و حذف هر ندای مخالف قدری فاصله بقیه در صفحه ۴



جاویدان باد پیاد رفیق  
کوروش یکتا

### انشعاب در حزب کمونیست ایران

با اعلام جدائی منصور حکمت و اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران، این حزب با شدیدترین بحران تا کنونی خود روبرو گردید که عملاً آنرا در آستانه فروپاشی قرار داده است. اگر چه برای ناظران خارجی، نفس بروز بحران غیر مترقبه نبود، اما با این وجود شکل آن غافلگیر کننده و نامفهوم است.

اینکه اکثریت مفروضی از یک حزب معین، بهترین راه حل تناقضات و بن بستهای درونی را نه تصفیه گرایشات نظری دیگر بلکه خروج داوطلبانه از حزب بدانند، قابل تصور است؟ اما دلایل ارائه شده از جانب منصور حکمت و

بقیه در صفحه ۱۱

## گابوسر و گشت

صاحبهای درباره زندانهای جمهوری اسلامی

در صفحه ۶

### در این شماره

- شکجه، زندان و تبعید توسط سازمان مجاهدین را محکوم میکنیم! در صفحه ۲۸
- ماهیت این عصر در صفحه ۱۹
- کدام راه انحرافی برای جنبش کارگری مرکبار است؟ در صفحه ۲۴
- احتضار سرمایه داری در صفحه ۱۹
- تجزیه حزب کمونیست شوروی و تجدید آرایش نیروهای چپ در صفحه ۱۲

### فراخوان بین المللی:

### صلح برای کوبا

در صفحه ۱۴



رگهایشان فرو میکردند و رگ را بیرون میکشیدند. یا با طنابی خود را حلق - آویز میکردند و وقتی که ارتفاع کم بود به سبک فلسطینی: یعنی زانو میزدند و روی شست مینشستند و سرراه با گره میزان میکردند و باین صورت بسیار مشکل خونکشی میکردند. و وقتیکه اینها را میبردند طوری اینکار را میکردند که همه سلولها متوجه بشوند که جسدی را دارند میبرند. میخواستند مرگ همیشه در فضا حضور داشته باشد. هفته‌ای یک یا دوبار در اوایل و بعد به دفعات کمتر در سالهای بعد، صدای خالی کردن تیر آهن بود که در سلولها ی ۲۰۹ و همینطور در بندها شنیده میشد و در واقع اگر کسی نمیدانست، فکر میکرد که تیر آهن از تریلر خالی میشود ولی بعد با صدای تک تیرها متوجه میشد که جوخه بچه‌ها را اعدام میکرد و تیر خلاص. و بچه‌ها تیرها را میشمردند و این نشان میداد که چند نفر کشته شده‌اند. در بیمارستان اصلی اوین که بچه‌ها را آنجا میبردند با دستگاههای مدرن دیالیز و غیره بچه‌های زیربازجویی را مداوا میکردند و در طی مدت کوتاهی آماده میکردند برای ادامه بازجویی. در اینجا بد نیست از رفقای یاد کنم که در دوره بازجوییها بستری شدند و دو یا سه

آنچه را که میخوانید فشرده مصاحبهای است که با سه نفر از زندانیان سیاسی اخیراً آزاد شده (با اسامی علی اکبر شالگونی، منیره برادران و پروین) انجام گرفته است. هر يك از آنها سالهای طولانی در طی دهه ۶۰ - دهه سیاه در تاریخ معاصر کشورمان - در زندانهای جمهوری اسلامی بسر بردند. آنها خود از شکنجه شدگان بودند و شاهد شکنجه و اعدام صدها و هزاران زندانی سیاسی ایران، آنها گوشهائی از جنایات بیشمار رژیم اسلامی را که بر انسانهای شرافتمند، زنان و کودکان مردان مبارز راه آزادی و سوسیالیسم وارد شده است به تصویر میکشد.

متأسفانه محدودیت صفحات نشریه اجازه نمیدهد آنگونه که باید امکان به تصویر کشیدن جنایات رژیم و مقاومت يك نسل از فرزندان مردم ستمدیده کشورمان را فراهم سازیم.

### هیات سر دبیری

# گابو سر و گشت

بار تحت عمل جراحی قرار گرفتند. از مواردی که من خودم شاهد بودم: یوسف آلیاری که کف پایش سه بار جراحی شد و بخاطر يك ماه آویزان شدن هم عمل شده که اگر چند ساعت دیر شده بود همانجا زیر شکنجه کشته میشد و اینها بخاطر معالجه سریع و بعد بردن زیر بازجویی بود. فرزند صديق بود که وقتی او را دیدم در واقع کف پا نداشت و بعد از سه ماه مداوایی که رویش صورت گرفته بود وقتی که من بستری شدم، هنوز کف پایش گوشت نداشت. بعد علیرضا شکوهی بود که او را از بس به بهداری نبردند، بخاطر دشمنی و لجاجتی که با وی داشتند، چونکه علیرضا جز معرفی خودش، یعنی اسمش و اتهامش چیز دیگری نمیگفت. چشمهایش دیگر جایی را نمیدید و ز مانیکه در ۲۰۹ او را جابجا میکردند بدون چشم بند بود. البته غیر از شکنجه مسائل سنگین دیگری نیز وجود داشت. در ۲۰۹ در کنار بازجویی فشار برای بازجویی و مصاحبه نیز وجود داشت. در طول دوره بازجویی همیشه با آن روبرو بودیم. بعد از بازجویی دادگاه شروع میشود. در دادگاهی که من بودم، یکی سه دقیقه و دیگری ۲ تا ۳ دقیقه طول کشید. از حاکم شرع که نیری بود، بجز فحش چیزی نشنیدم و او اتهام را که طرح کرد من قبول نداشتم فحش دادو بعد در ادامه دیده که احتیاجی ندارد و مرا از اتاق بیرون کرد. فکر میکنم با این مورد تمامی زندانیان ج ۱۰ روبرو بوده‌اند. تمام کسانی که دادگاه رفته‌اند اینرا میدانند. بیشتر وقتها حاکم شرع بلند شده و متهم را زیر مشت و لگد انداخته و بعد از آنهم تنها چیزی که خواسته این بوده که مصاحبه کن. بهر حال باید بگویم که وضع هنوز هم همینطور است. یعنی طول زمان دادگاه بیش از ۳، ۵ تا ۱۰ دقیقه نیست، گرچه حالا به چندین زندانی - که من در این اواخر دیدم - مشری گفته بود شما میتوانید وکیل مدافع انتخاب کنید. من از یکی از آنها پرسیدم که تو چکار کردی، گفت یکنفر آنجا بود که من گفتم خب تو وکیل مدافع من باش. پرسیدم که بگویم وکیل مدافع لازم ندارم، ممکن بود مشری به خشم بیاید و یکی اشاره کردم که آبدارچی بود، ولی بهتر این بود که بگویم آقای مشری خودتان باشید. چندین بار بعد از آمدن گالیندویل که روی وکیل مدافع صحبت شده بود به این شکل کمیک برخورد میکردند. چون در سیستم قضایی ایران حاکم شرع هست، دیگر وکیل مدافع جایی ندارد و اینکه وکیل مدافع با چه حقوقی، چه حساب و کتابی و چطور دفاع کند، معلوم نیست. و اما دوره زندان در سال ۶۴ در بند آموزشگاه، بندی بود ویژه چپهای که نماز نمیخواندند بنام بند ۰۳ در هر اتاق که ۱۵ - ۱۸ نفر جا داشت، ۴۰ تا ۴۵ نفر را جامیدادند. در واقع این

### راه کارگر: رفقای عزیز شما سالهای متمادی در زندانهای ج ۱۰ بسر

برده‌اید. دهه ۶۰ در تاریخ معاصر کشور ما بعنوان دهه سیاه شناخته شده است، طبعاً دهه سیاه در زندانهای ج ۱۰ وضعیت خاصی را ایجاد میکرد. از شما تقاضا میکنیم که يك شمای کلی از وضعیت زندانهای ج ۱۰ بیان کنید:

### اکبر شالگونی: با یاد شهدای آزادی، بویژه شهدای سال ۶۷، من دوره

دستگیری و بازجویی را در اوین گذراندم. ابتدا بازجویی را تعریف میکنم. شرایط بازجویی برای منم مثل تمام زندانیانی که آن دوره را گذرانده‌اند، با شلاق و زیرزمین و قبان و آویزان کردن همراه بود. و این تا جایی که دیگر شکنجه امکانپذیر نباشد، ادامه پیدا میکند، تا اینکه زندانی به بهداری منتقل شود و بعد از بهبود دوباره برای بازجویی آماده شود. در قسمت ۲۰۹ سلولها و اتاقهای بازجویی در کنار هم قرار دارند و زندانی را بعد از روزهای اول که ۱۰، ۱۵ و ۲۰ روزی را میگذرانند، به سلول منتقل میکنند و بعد بازجویی فشرده شروع میشود که از ۲ تا ۶ ماه بطول میانجامد. در ۲۰۹ دوره بازجویی کمتر از ۵ ماه نبود. حداقل من ندیدم. و ممکن بود تا ۲ سال و دوسال و نیم ادامه پیدا کند. رفقای زیادی در ۲۰۹ بازجویی شدند و از همانجا هم به اعدام رفتند، بدون ملاقات و بدون انتقال به بند عمومی. اما يك اشاره‌ای به فضای دوره بازجویی زندان ج ۱۰ لازم است، فضایی که در طول دوره زندان نیز حاکم بود. فضای دوره بازجویی در زندانهای ج ۱۰ فقط در شکنجه و سلول انفرادی خلاصه نمیشود، بلکه بیش از هر چیز در سنگینی فضای مواجهه با مرگ تجسم مینماید. مسئولین ج ۱۰ نیز آنرا دامن میزدند، گرچه احتیاجی به دامن زدن این موضوع نبود، چرا که بعد از سال ۶۰ در واقع مسئله اعدام در زندان ج ۱۰ بصورت يك چیز عادی درآمده بود. نه فقط صبح و ظهر و شب عده‌ای را برای اعدام میخواندند، بلکه گاهی بعضی از زندانیان را با قرار دادن در راهی اعدام با شرکت در جوخه‌های آتش مجبور میکردند همراه جوخه‌های آتش بروند و جسدها را جابجا کنند و اینها خون‌آلود به سلولها و اتاقها برمیگشتند و بچه‌ها ناظر این چیزها بودند. ج ۱۰ به این وسیله میخواست آن شرایط مرگ را همیشه در ذهن بچه‌ها زنده نگه‌دارد. حتی کسانی را که در درگیری کشته میشدند به زندان منتقل میکردند و آویزان میکردند تا بچه‌ها اینها را ببینند. خونکشی در ۲۰۹ در دوره ۶۲ - ۶۳ يك چیز عادی بود. مثلاً شبها دویندنها شروع میشد و در ی باز میشد و بلافاصله یکنفر را کشان کشان میبردند و تو از سلولت میفهمیدی که یکی خونکشی کرده است، آنقدر این تکرار شده که تعداش در ذهن نیست. این خودکشیها بصورت‌های خیلی پیچیده عملی میشد. بعضی وقتها با سیمی که از توری سلول میکندند و این سیم را بصورت قلاب در



میردند بیرون میزدند و بعد دست آخر هم کل بند را میبردند زیر شلاق . وقتی انتخابات بود بچه‌ها را میکشیدند بیرون میبردند و توی صف میگردند و میگفتند بروید آنجا انتخابات است، وقتی میگفتی که در انتخابات شرکت نمیکنیم، میگفت بنویس من شرکت نمیکنم و سر اینکه این اجباری نیست، در قانون اساسی هم این اجباری نیست، چقدر زندانیان کتک میخوردند و بعد کل بند تنبیه میشد و امکاناتش را میگرفتند . اگر چه امکاناتی هم نداشت، مثلا هواخوری که ۲ ساعت بود همان‌را هم میبستند و با تمام پاسداران میریختند توی بند و هرکسی راه بهانه‌ای میکشیدند بیرون میزدند، هرکس اعتراض میکرد، بقیه را هم بیرون میکشیدند . بهمین ترتیب مصاحبه‌های اجباری که همیشه در طول زندان و تاهمین اواخر بود ؟ یا زیر فشار بود یا در دوره بازجویی در مقابل اعدام یا در آخر زندان وقتی حکم تمام میشد باید مصاحبه میکردی تا آزاد میشدی، اگر نمیکردی تبدیل به " ملی‌کش " میشدی . ما بند " ملی‌کش " داشتیم که در سال ۶۷ خیلی از افراد آنرا اعدام کردند . کسانی بودند که ۳ سال یا ۴ سال و یا حتی ۵ سال ملی کشی میکردند و حاضر نبودند مصاحبه کنند . وقتی مصاحبه شروع میشد بچه‌ها را به اجبار میبردند پای مصاحبه مینشاندند و در اینها را توپها میگرفتند و با تشویق پاسداران، توپها بچه‌های بند ۳ را زیر کتک میگرفتند . در کنار همه اینها آموزش اجباری بود . آموزش ایدئولوژیک که باید پای تلویزیون مینشستند و اینها را به اجبار نگاه میکردید، کسانی که دردهای مزمن کمری میگرفتند مال آن دوران است که ساعتها به اجبار پای تلویزیون مینشستند، اگر کسی چرت میزد، اسمش یادداشت میشد و بعد سلول و کتک و غیره . که مثلا دست غیب یا منتظری سخنرانی کرده و ۲ ساعت صحبت کرده و تو باید بنشین و گوش بدهی . در تمام این دوره‌ها فشارها در مقابل تسلیم نشدن بچه‌ها بوده، ممکنست گفته شود که میتوانستیم این کارها را نکنیم و تنبیه نشویم و اما تسلیم شدن در آن شرایط در واقع بمعنای ذره دره مردن و روانی شدن و یا تسلیم ج ۱۰ شدن و تواب شدن بود که بعد به بندهای کارگاه یا بند جهاد میبردند .

۴۵ نفر مثل ساندویج کنار هم میخوابیدند. حتی نصف شب اگر کسی بلند میشد دیگر نمیتوانست سر جایش بخوابد، تاجایی که صبح بیدار میشدی ۷-۸ نفر را نشسته میدیدی که دیگر جایی برای خواب نداشتند . روزی یکبار درها را باز میکردند برای دستشویی که یک ربع و یا ۲۰ دقیقه وقت میدادند، همه راتوی دستشویی میکردند و در را میبستند که همه بزور جا میگرفتند و در همین ۲۰ دقیقه باید ۴۵-۴۰ نفر با سه تا دستشویی، توالت میگرفتند، حمامشان را میکردند، لباسهایشان را میشستند و ظرفهای غذا را نیز میشستند و مسواک میزدند . روشن است که بخشی نمیتوانستند این کارها را بکنند، یعنی وقتی در را باز میکردند ما آماده نبودیم و همانجا با سیم و کابل که دست نگهبان بود حمله میکرد و فحش میداد . اتاق همیشه مواجه بود با چند نفر که مشت میزدند برای اینکه دستشویی بروند . بسیاری از بچه‌ها که این دوره‌ها را گذراندند

**اکبر شالگونگی: فضای دوره بازجویی در زندانهای جمهوری اسلامی نه فقط در شکنجه و سلول انفرادی خلاصه نمیشود، بلکه بیش از هر چیز در سنگینی فضای مواجهه با مرگ تجسم می‌یابد .**

دچار عارضه‌های کلیوی میشدند . بیماران روانی در این اتاقها زیر فشار شدید بودند . در هر اتاق حداقل ۳ تا ۴ نفر بودند که خودش فشار مضاعفی بر بچه‌ها بود . هواخوری ۱۰ دقیقه تا یک ربع بود که دور تا دور باغچه بود و اگر توپ میافتاد توی باغچه که معمولا هم میافتاد، به ازای هر تویی که توی باغچه میافتاد ۵۰ تومان جریمه میدادیم، اگر جریمه نمیدادیم، از هواخوری محروم میشدیم، اگر هم بازی میکردیم حداقل طی ۱۰ دقیقه ۱۰ تا ۱۵ بار توپ داخل باغچه میافتاد . غیر از اینها هفته‌ای ۲ روز در اتاقها باز میشد و در آن روز همه منتظر بودند که آیا نوبت این اتاق میشود یا نه ؟ چون اگر کسی را باکلیسه وسایل صدا میزدند، برای اعدام بود، خدا حافظی جمعی که معمولا با خواندن یک آواز مورد علاقه بچه‌ها انجام میشد و اعدامی هم چیزی را که علاقه داشت از بچه‌ها تقاضا میکرد . اینجا به علی مهدیزاده اشاره میکنم، وقتی که برای اعدام صدایش زدند، " کالسکه زرین " را خواند و از بچه‌ها یک تصنیف ترکی خواست و با این فضای پر روحیه اتاق را ترک کرد . وضعیت غذا هم به این صورت بود که عملا صبحانه تا همین اواخر همیشه بعهده خود زندانی بود چرا که برای ۲۰ تا ۲۲ نفر تقریبا ۴۰۰ گرم پنیر میدادند که این پنیر برای یک هفته بود، اما وقتی که آنرا برای یک وعده تقسیم میکردیم با بد خودمان کنارش کمی میگذاردیم، که خرما و انجیر بود و خودمان خربده بودیم، بعد از آنروز صبحانه بعهده خود زندانی بود که از فروشگاه زندان تهیه میکرد، و در فروشگاه نیز هر چه خودشان میخواستند میآوردند، نه آنچه که ما سفارش میدادیم، خرماها و انجیرها همیشه از بدترین نوع بود و بالاترین قیمت را داشت . بعد مسئله ورزش بود که همیشه یکی از مسائل زندان بوده است . مثلا در دوره حاجی بخاطر ممنوعیت ورزش کسی که خم میشد برای برداشتن سیگارش، توپها گزارش میدادند که ورزش کرده و به بچه‌ها روحیه داده است، او را میبردند و ۴ روز سر پا نگه میداشتند و بعد حاج داود میآمد چندتا چوب روی سرو کمرش میکشید و بعد روانه سلولش میکرد و یا در ریاست داود لشکری در گوهر دشت که دسته دسته بچه‌ها را در اتاقهایی که هیچ منفذی نداشت میبردند و بعد که بچه‌ها بحال خفگی میافتادند، بیرون میآوردند و میزدند و بر میگرددند و داخل اتاق و اینکار همینطور ادامه داشت . میگفتند تکی باید ورزش کنی . حال آنکه ۲۵۰ نفر در یک حیاط کوچک اگر بخواهند تکی ورزش کنند به ۴۰-۵۰ ساعت وقت نیاز دارند، که هرکس ۱۰ دقیقه ورزش کند . ماه رمضان در زندان مسئله بود، آنها سحری غذا میدادند و میگفتند که شما هم باید همان را بخورید و باید روزه بگیرید، بعد که بچه‌ها میگفتند که ما روزه نمیگیریم یا مثلا معده‌ای هستیم ( مجاهدین میگفتند معده‌ای هستیم، چپا- سرموضعی‌ها- میگفتند روزه نمیگیریم )، آنها همان سحری را میدادند و میگفتند که همین است و در تابستان غذا خراب میشد، بچه‌ها غذا را پس میدادند و سر همین، گروه گروه بچه‌ها را

**اکبر شالگونگی: وقتی انتخابات (مجلس و . . .) بود بچه‌ها را میکشیدند بیرون میبردند و توی صف میگردند و میگفتند بروید آنجا انتخابات است . وقتی میگفتی که در انتخابات شرکت نمیکنیم، در قانون اساسی هم این اجباری نیست، چقدر زندانیان کتک میخوردند و بعد کل بند تنبیه میشد .**

**پروین: زندان ج ۱۰ درست بعد از قیام بهمن در سال ۵۸ کارش را شروع میکند، منتها شروع کارش متناسب است با فضای حاکم بر جامعه . کسانی که در این سالها گرداننده زندان بودند خود از زندانیان زمان شاه بودند که با قیام بهمن آزاد میشوند، با حرکت مردم بیرون میآیند و بعد خودشان مجدداً زندان را راه اندازی میکنند، مثلا یکی از همین مسئولین زندان کچوشی بود . در سال ۶۰ که دادگاههای خیابانی و اعدام خیابانی هم وجود داشت کسانی که در خیابان دستگیر میکردند به زندان میآوردند و در زندان بلافاصله اعدام میکردند، وعده‌ای از زندانیان را میبردند که شاهد اعدام اینها باشند اینها زندانیان قبل از اعدام، شکنجه میشدند . مجاهدینی در سال ۶۰ اعدام شدند که قبل از اعدامشان زنان مجاهد را برای دیدن شکنجه‌های اینها برده بودند البته بنا به تصمیم رژیم قرار بود این زنان نیز اعدام شوند و این شاهدان جنایت را از میان بردارند . در حضور این زنان شروع میکردند به کوبیدن میخ روی استخوان پای اعدامیها، از این شاهدان فقط یک یا دو نفر زنده ماندند . بعد که رژیم از سرکوب ضربتی فارغ شد به این نتیجه رسید که بدون اعدام خیابانی و بدون اعدام دسته جمعی میتواند پابرجا بماند، شکل تشکیل پرونده و دادگاه و کیفر خواست و . . . را بوجود آوردند . در سال ۶۲ زمانی یکی از**



اول که وارد زندان شدم، ساعت ۹ شب و گویا اول ماه محرم بود، برنامه تکبیر گویی داشتند. در یک لحظه خاموشی مطلق بر ساختمان حکمفرما شد و بعد جمعیت عظیمی که همه پاسدار بودند، در ساختمان پا میکوبیدند و نعره زنان شعار میدادند "الله اکبر، خمینی رهبر، مرگبر منافق، مرگ بر کمونیست، زندانی ۰۰۰ اعدام باید گردد" آنچنان جورعب و وحشتی ایجاد میکردند که میگفتی حالا میریزند و قتل‌عامی صورت میگیرد. آتموقع ما در اتاقها نشسته بودیم و منتظر بازجویی بودیم و کسانی نیز در راهرو بودند که ممکن بود زیر دست و پا له شوند. هر کسی که وارد اتاق بازجویی میشد با شلاق بر سروصورت قپانی و آویزان کردن روبرو بود. زخمیها را که وضع بدتری داشتند و قرار بود اعدام شوند حتی یک پانسمان ساده نمیکردند و با همان پاهای خون‌آلود به اعدام میبردند، دادگاه رفته و نرفته. من خود شاهد بودم که بازجو حکم کسی را آورد بدون اینکه دادگاه رفته باشد که امشب باید اعدام شود و روزها بود که شکنجه میشد، نامش مسعود و پیکاری بود. یک هفته بود که شلاق میخورد و بعد تیر - باران شد. اما دادگاه نیز ساختگی بود با حکم از قبل تعیین شده. بر اساس آنچه که فکر میکردند جورعب و وحشت موجود در جامعه را بر زندان نیسز حاکم کنند حکم اعدام صادر میشد، دادگاه فقط چند دقیقه طول میکشید کفیر - خواستی خوانده نمیشد و اگر خوانده میشد فرصتی برای دفاع نبود. حرفهایی در دادگاه زده میشد که کوچکترین ربطی به وضعیت اتهام نداشت. مثلاً زنان اکثراً با این تهمت و تحقیرها که توزن هستی، چرا دنبال این کارها رفتی! اگر کسی ازدواج کرده بود بدو بیراه بود که از طرف حاکم شرع بر سرش میریخت، که تو برای شوهر کردن هوادار شدی. اگر کسی ازدواج نکرده بود، میگفت تو میخواستی شوهر پیدا کنی. اگر بچه داشتی میگفت که به بچه ات رحم نمیکنی؟ چرا دنبال این کارها رفتی، اگر بچه نداشتی میگفت خجالت نمیکشی با این سن و سال بچه نداری، خواهر من هم سن توست و نوه دارد. از این حرفها در حقیقت جایی که سرنوشت انسان تعیین میشد، فقط از این حرفها زده میشد و اگر کسی میخواست دفاع بکند، با این جمله روبرو میشد: "برو بیرون" و دادگاه تمام میشد. از همین دادگاههای ساختگی مودی رامثال بزم: شهره شانه‌چی را در زندان نزد ما آوردند، شکنجه شده بود. دلایل دستگیری اش این بود: "تو گروگان پدرت هستی" این را بازجو گفته بود. پدرش یکی از افراد معتمد و مستقل بازار بود که از کاندیداتوری او در مجلس، مجاهدین پشتیبانی کرده بودند و دنبال او بودند. شهره را بعد از چندین بار شکنجه وقتی به دادگاه بردند، اتهامات او این بود: عضویت در سازمان اقلیت، عضویت در سازمان راه‌کارگر، مسئول تبلیغات شرق راه‌کارگر، مسئول تدارکات غرب اقلیت. و این دختر وقتی دربند برای ما تعریف میکرد خودش میخندید و مانیز بشوخی به او میگفتیم تو فردمهمی هستی ما در جنبش کسی را نداریم که در عین حال عضو مسئول چند گروه و سازمان باشد. ما میخندیدیم ولی همین کفیر خواست ساختگی سرنوشت او را تعیین کرد. حاکم شرع در دادگاه درگوشی به بازجو گفته بود "اعدامی است؟" بازجو تأیید کرده بود. در سالهای ۶۰ در هفته دوبار کسانی را از بند، سرظهر و یا بعد از ظهر میبردند که دیگر برنمیگشتند و شب ما صدای رگبار میشنیدیم. محل اعدام پشت بند ما بود و فقط دیواری با ما فاصله داشت. آنقدر نزدیک بود که ما صدای رگبار را که شبیه ریزش کوهی از تیر آهن بود، میشنیدیم. دقیقه‌ای سکوت و بعد صدای تک تیر! که ما میشرمدیم ۸۰، ۹۰ و گاه ۱۲۰. اتفاق افتاده بود که ۱۲۰ نفر در یک شب تیرباران شده بودند و یا در یک شب دو بار یک چنین صحنه‌ای بود و از بند ما هم کسانی را میبردند که ما باهم بودیم و ما هر لحظه حس میکردیم مرگ بیهوش گوش ماست. به این ترتیب تو نمیدانستی امروز که زنده‌ای آیا فردا هم زنده خواهی ماند؟ این فضای عدم امنیت هر لحظه با ما بود. این اضطرابی بود که میتوانست بشدت بر اعصاب هرکسی تأثیر بگذارد. بعد در طول زندان دائم در این فضای رعب و وحشت، حتی حق داشتن اندیشه را از آدم میگیرند. رژیم نمیخواست که زندان سیاسی داشته باشد و همیشه هم از زیر بارش شانه خالی میکرد. همیشه میگفت و اعلام میکرد ما یک مشیت آدمهای فریب خورده داریم که میخواستیم اصلاح بکنیم. اصلاح آنها این بود که کوچکترین عواطف انسانی، کوچکترین اندیشه مستقل را از آدم بگیرند.

بازجوهایی اوین میگفت که ما اشتباه کردیم که زندان را از کسانی پر کردیم که بیشتر امکاناتی بودند، ما با این کار فقط آبروی ج ۱۰ را در دنیا بردیم، در حالیکه بهتر این بود که عوض اینها بدنیاال رهبران و کادرهای بالای سازمانهای سیاسی میرفتیم. و به این شکل زندان را پر نمیکردیم و اینهمه دردسر هم برای خودمان و هم برای نگهداری زندانی و هم برای آزاد کردن و یا نکردن شان درست نمیکردیم. در سالهای ۶۲ و بعد دستگیریها سیستم میباید و باعث تلاشی چندین سازمان سیاسی میشد. شکل بازجوییها هم تاحدودی عوض میشد، اگر از متهم اطلاعات مشخص داشتند، با استفاده از همین اطلاعات شکنجه میکردند و اگر اطلاعات روشنی نداشتند آنقدر میزدند تا اعتراف کند. اگر متهمی به بازجو میگفت که "قطع بودیم" و در زمان دستگیری رابطه‌ای

پروین: زندانیان قبل از اعدام، شکنجه میشدند.

زندانیان را برای دیدن شکنجه دیگر زندانیان، و از جمله کوبیدن میخ روی استخوان پای اعدامیها میبردند. از این شاهدان فقط یک یا دو نفر زنده ماندند.

با هیچ سازمانی نداشتیم، بازجو میگفت: "صلت میکنم، آنقدر میزنم تا اعتراف کنی که یه یک جریان سیاسی وصل بوده‌ای و کار تشکیلاتی میکردی و فعال بوده‌ای" اگر میگفتی هوادار و سمپات یک جریان بوده‌ای و فقط نقش امکاناتی داشته‌ای و یا فعال نبوده‌ای، میگفت: "کادرت میکنم" واقعا هم همینطور بود. کسانی بودند که آنقدر کتک میخوردند تا اعتراف به چیزی بکنند که نبودند و بعضی از اینها حکمهای سنگینی میگرفتند و اعدام هم میشدند. از انواع حکمها در زندان ج ۱۰ حکم تعزیری بود. مهمی بود که هر چند وقت یکبار جیره آویزان شدن داشتند و یا جیره شلاق. یکی از کسانی که من شاهد تعزیرش بودم کسی بود بنام کیومرث منصور از اقلیت، و ۷ سال حکم تعزیری داشت و تقریباً هر دو ماه یکبار بی خوابی داده میشد و با یکدست به نرده‌های اتاق تعزیر آویزان میشد، منصور در جریانات ۶۷ اعدام شد.

هنرهای پراداران: با یاد همه کسانی که در راه آرمانشان جانشان را از دست دادند و با یاد تمام کسانی که در این سالها در زندانهای رژیم بسر بردند، مختصاتی از زندان ج ۱۰ را میگویم. اگر زندان ج ۱۰ را از سال ۶۰ در نظر بگیریم در حقیقت مثل دوره‌های کودتاهای سیاه، رژیم یکبار هجوم میآورد و بقول لاجوردی در مصاحبه اش: "ما نمیگذاریم کسی که در این مملکت کوچکترین ارتباطی با جریانی داشته و یا نشریه‌ای یا روزنامه‌ای از جریانات خوانده باشد آب خوش از گلویش پایین برود" و همین را در این سالهای سیاه به نمایش گذاردند. در سال ۶۰ دستگیریهایی حساب بود، یعنی ما در زندان با یک اتهام مشخص و زندانیانی با اتهامات مشخص روبرو نبودیم، توده انبوهی از کسانی آنجا بودند که یا در ارتباط با فعالیت با گروههای مخالف دستگیر شده بودند یا بی دلیل. دستگیریها به هر دلیلی ممکن بود صورت بگیرد. از دانش آموزانی که نشریه علنی میخواندند تا رهگذران خیابانی بخاطر لباس و یا ایستادن جلوی کیوسک تلفن و غیره. توده انبوهی روزانه به زندان ریخته میشدند و با جورعب و وحشت و شکنجه‌های به تمام معنا قرون وسطایی، هرکس را میزدند تا اعتراف کند که چیزی هست. اگر چیزی در نمیآوردند فقط بعد از ماهها و یا حتی سالها اسارت میتوانست آزاد شود و ممکن هم بود که اعدام شود. کم نبودند اعدامهایی که اصلاً بدون اتهام مشخص صورت گرفتند، فرصتی برای تحقیق و بازپرسی وجود نداشت. در حقیقت ایجاد فضای ارباب بود در جامعه و در زندان و این قربانی خودش را از هرکسی انتخاب میکرد. آنزمان کسانی بنام مجاهد و مبارزه مسلحانه اعدام میشدند که اصلاً ارتباطی با این قضایا نداشتند. وقتیکه من وارد اوین شدم فضایی را دیدم که هرگز تصور را نداشتیم. راهرو بازجویی سراسر صدای فریاد و شلاق و ناله بود، بوی عفونت و چرک و خون بود. در گوشه و کنار راهرو کسانی افتاده بودند روی زمین، سر زخمی، پا زخمی، تیرخورده، بعضی سرم داشتند، بعضی بدون سرم. اطافهای شکنجه چنان پر بود که زندانیان برای شلاق خوردن در نوبت مینشستند. شب



این چیزی نبود که غفلت زندانبان باشد، این برای فرسوده کردن زندانی بود تا دیگر جایی برای اعتراض به مسائل بزرگتر نباشد و ما چون آگاه به مسئله بودیم سعی میکردیم با این مسائل فرسوده نشویم، چه هدف آنها امیدانستیم. سالیانی بود که فقط حق نفس کشیدن را داشتیم، هر چیزی جنبه قانونی پیدا کرده بود. اگر کسی از کسی لباس میگرفت این ضد قانون بود. اگر با کس دیگری ۲ کیلو سیب میخریدی و با هم میخوردی و یا اگر سیبی میخوردی و به کسی تعارف میکردی، اینها ضد قانون زندان بود و ما بخاطر نقض این قانون و مقررات زندان حکمهای بیشتر و شکنجههای بیشتری تحمل میکردیم. ویژگی زندان ج ۱۰ این بود که اکثر کارهای آن از طریق خود زندانی انجام میشد، بخشی از زندان را زندانبان ساختند، بخش بسیار زیادی از زندانبانی داخل خود زندان بعهده زندانبان بود، مسئله فقط هزینه نبود، آنها میخواستند زندانی آنطور بشود که آنها میخواستند، اینکه چطوری میشود یک زندانی، زندانبان هم‌رزم سابق خود شود مسئله بفرنجی است.

**پروین:** یکی از نکاتی که قابل بحث است رابطه زندانی با زندانبان است زمانی که لاجوردی بعنوان رئیس زندان اوین بود، معتقد بود که زندان اوین زندان نیست بلکه دانشگاه است، این جمله‌ای بود که از خمینی گرفته بود. لاجوردی میگفت هر کس از بیج اوین میبپرد و به زندان اوین میآید، توبه میکند. بیج اوین، بیج توبه است. رابطه زندانی و زندانبان، رابطه‌ای بود که رژیم ج ۱۰ همیشه در صدد مخدوش کردن آن بود، مثلا لفظ نگهبان برای پاسداران نگهبان بکار گرفته نمیشد، یا لفظ بازپرس یا بازجو برای بازجوها جزو چیزهای ناشنیده زندان بود. بازجو یعنی کسی که با شلاق مهم را وادار به اعتراف میکرد، باید برادر خطاب میشد. زمانی که هیئتی از مقامات دولتی برای بازدید از زندان اوین آمده بودند در سال ۶۵، تعدادی از زندانبانان شروع به طرح مسائل درون زندانی با این هیئت کردند؛ یکی از اعضا، هیئت به زندانبان گفت ما میخواهیم مثل پدر و فرزند باهم بنشینیم و مسائل و مشکلاتمان را با هم حل کنیم. که زندانی در جواب گفت رابطه ما با شما رابطه پدر و فرزند نیست، رابطه مامشخص است و رابطه زندانی و زندانبان است و در این حوزه اگر شما بخواهید ما مسائلمان را طرح میکنیم ولی اگر بخواهید رابطه‌ای غیر از اینرا طرح بکنید ما هیچ حرفی برای گفتن نداریم. البته این زندانبان بعدا مورد بازجویی قرار گرفت، فقط بخاطر همین بحث و هر بار که زندانبانان به بند میریختند وی را بخاطر نوع صحبتش با هیئت بازدید کننده تحقیر میکردند.

**پروین:** رابطه زندانی و زندانبان، رابطه‌ای بود که رژیم جمهوری اسلامی همیشه در صدد مخدوش کردن آن بود. مثلا لفظ نگهبان، بازپرس یا بازجو برای مخاطب قرار دادن آنها جرم بود می‌بایست آنها را برادر یا خواهر صدا بزنینم.

**منیره برادران:** رابطه زندانی و زندانبان چیزی بود که آنها میخواستند مخدوش کنند و ما باید در مقابلش عکس‌العمل نشان میدادیم. جلوه خیلی ساده آن خطاب کردن آنها بود، آنها خودشان گفته بودند بازجو، نگهبان و... را فقط برادر و خواهر صدا بزنند و آنها نیز متقابلا هرگز از لفظ خانم یا آقا استفاده نمی‌کردند. اسم کوچک بشکل تحقیر آمیز و یا در نهایت اسم فامیل. حتی برای خانمهای سن ۷۰ ساله و... من یادم می‌آید که ما سعی میکردیم برای اینکه مجبور نشویم آنها را برادر یا خواهر خطاب کنیم چیزی به آنها نگوئیم، آقا یا خانم گفتن هم سنگین بود، سخت بود. در سال ۶۲ وقتی در زندان قزلحصار گفتیم "آقا زن" با این لفظ "آقا" نمیدانستند چکار کنند، شوکه شده بودند، ما را اذیت میکردند، تحقیر میکردند، توی سرمان میزدند، مسخره میکردند: "آقا، آقا، آقا..." البته بعدا جافتاد و ما بعدا جانداختیم بعدها ما نگهبان میگفتیم. در پایان دادگاه نیز حاکم شرع

انسانیت را میخواستند از آنها بگیرند. زندانی را باشکجه فراوان و ادرا می‌کردند که اعتراف بکند. اما این کافی نبود، با کمی ضعف زندانی را به اینجا میکشاندند که کوچکترین علقه‌هایی که نسبت به انسانها دارد از دست بدهد. به زندانی شلاق میدادند که هم پرونده‌ایش را بزند. مادرش و یاقوام نزدیکش را بزند. مادری در بند ما روزی با پشت کیبود آمد. از دست دختر سیزده ساله‌اش شلاق خورده بود. افراد را از هر عاطفه‌ای خالی میکردند. به دیدن صحنه‌های اعدام میبردند که تک تیر بزنند. به پسرها میدادند که تک تیر بزنند و دخترها در پشت جبهه اعدام درکار تدارکات بودند. اینها شبها

**منیره برادران:** ما با جنان فشارها و شکنجه‌هایی مواجه شدیم که بسیاری از ما را در هم شکستند و از ما انسانهای دیگری ساختند. اما خیلیها هم مقاومت کردند. مقاومت در اشکال گاملا پنهان از جمله حفظ اندیشه برای خود؛ و در سالیهای مقاومت بالاتر رفت و به ابراز عقیده علنی میرسید. و آنها میخواستند کوچکترین عواطف انسانی را از آدم بگیرند.

که توی بند میآمدند میخواستند مسئله را از ما مخفی کنند، اما شب توی خواب صدای فریاد و ناله و صبح آنها قضیه را برای ما روشن میکرد. یکی از توابهای بدبخت میگفت ما افتخار میکنیم که منافق میکشیم، ما از این مسئله ترسی نداریم، این افتخار ما ست. زندانی فاقد هر حقی بود، حتی این حق که با کسی که دوست دارد، غذا بخورد، صحبت کند. همه چیز از طرف زندانبان تعیین میشد. البته ما به همه اینها تن ندادیم و در مقابل اینها ایستادیم. ما با جنان فشارها و شکنجه‌هایی مواجه شدیم که بسیاری از ما را درهم شکستند و از ما انسانهای دیگری ساختند. اما خیلیها هم مقاومت کردند. شاید در طول دوره‌هایی مقاومت در اشکال گاملا پنهان در شکل منفی خودش بود، یعنی طرف اندیشه‌اش را برای خودش داشت و این حتی نوعی مقاومت بود. سطح مقاومت در سالیهای بالاتر و فراتر می‌رود و به ابراز عقیده علنی میرسد. در سالیهای آخر زندان چنین موضعی داشتیم. آنها زندانبانی قالبی میخواستند یعنی کسانی که در گذشته دچار هوای نفسانی بوده و انسان شروری بوده و اینجاست میخواهد اصلاح شود، میگفتند اینجا کلاس آدم سازی است، عواطف باید گذشته شود. اینها میگفتند عواطف شما چیز مضر برای شماست و این است که شما را به اینجا کشانده است. عاطفه انسان را از خدا دور میکند. زندانی تحقیر میشد. در مصاحبه‌هایی که زندانی مجبور بود برای آزادی‌اش انجام بدهد یا هر وقتی که آنها میخواستند، از زندانی میخواستند که اعتراف بکند، دچار هوای نفسانی بوده و حالا میخواهد به آغوش اسلام ج ۱۰ برگردد. اگر میگفتی که جو جامعه بوده که تورا به فعالیت مثلا خواندن نشریه سیاسی کشانده لاجوردی دیوانه میشد یا داود رحمانی رئیس زندان قزل دیوانه میشد، میگفت این برخورد منافقانه است. آنها میخواستند که تواعتراف کنی که گناه از تو بوده که دنبال این کارها رفتی، چرا حزب اللی جبهه رفته سراغ اینها نمی‌رود. در چنین وضعی طبعاً طرح نیازهای حداقل هم جایی نداشت. لاجوردی همیشه میگفت شما قاجاقی زنده هستید، اگر ما شما را زنده نگه داشتیم فعلا مصلحت است، هر وقت خواستیم شما را میکشیم. کما اینکه نشان دادند که در سال ۶۷ حتی زندانبانی را که حکم داشتند و باحتی حکمشان تمام شده بود اعدام کردند. یکبار پسرها در حرسینه اعتراض کردند که غذا بسیار کم است، چون غذا در حد نیمه کرسنگی بود که مخصوصا برای بچه‌هایی که در سن رشد بودند واقعا فشار می‌آمد. آتموقع اکثریت سنی زندان زیر ۲۰ سال بود و اینها به کمبود غذا اعتراض داشتند. حاج آقا گفت "نان خشک هم برای شما زیادی است." همین. که زنده هستید باید کلا هفتان را به آسمان ببندازید. در طول سالیهای زندان دائم برای مسائل بسیار کوچک و روزمره درگیری داشتیم، سالها که در اتاقهایمان بسته بود، برای مسائل ابتدائی مثل دستشویی هم باید داشا درگیر میشدیم



با تخته محکم میشد. فضایی که هر زندانی اشغال میکرد درحد چهار زانو نشستن بود. تا ما فضای حاکم را بفهمیم کلی کتکها خوردیم و آزار و اذیتها کشیدیم تا اینکه فهمیدیم حاجی چه میخواهد؛ کوچکترین حرکتی نباید میکردیم، تکان دادن دست، تکان دادن پا مجاز نبود. سر انداختن به پایین مجاز نبود. سکوت مطلق بود. هیچ ارتباطی با دنیای خارج نداشتیم، ما حق حرف زدن نداشتیم، صداهای ما بعد از مدتها گرفته شده بود. بعد برای دستشویی ۳ بار وقت میدادند هر بار ۱ دقیقه، اگر بیشتر طول میکشید پسرده را کنار میزدند و تو باید بیرون میآمدی. این يك دقیقه هم برای دستشویی رفتن بود، هم شستن بشقاب غذا. موقع غذا دادن ما باید بشقاب را پشتمان میگذاردیم و آنها غذا را میریختند، جالب اینجاست که کسی که بالای سر ما بود يك تواب بود، يك زندانی بریده که بخاطر آزادی خودش تا هرجایی که آنها میخواستند پیش میرفت. نگهبانان هم در آن محوطه میآمدند، اما کفشی بی صدا میپوشیدند، ماقظت یکبار با مشت و لگد و شلاقی مواجه میشدیم. حس عدم امنیت همیشه با ما بود. شلاق هم يك چیز معمولی نبود وقتی میزدند سروصورت را پاره میکرد و خون میآمد. یکی از این ضربه‌های شلاق باعث شد که از سر من خون بیاید. بچه‌هایی بودند که پرده گوششان پاره میشد. شها با فرمان آنها باید دراز میکشیدیم و صبح ساعت ۶ با فرمان آنها باید بلند میشدیم و بهمان حال قبلی مینشستیم. این، يك روز، دو روز یا يك هفته نبود، ۱۰ ماه این وضعیت ادامه داشت. در عرض این ده ماه آمهایی برای فرار از آن شرایط در غیرعادیترین بحران روحی شرایط حاجی را قبول کردند و در حالیکه میخندیدند، گریه میکردند و حرفهای بی‌ربطی میزدند، اینها را پشت میکروفون میبردند و اینها با خنده، گریه و فحش - حتی به حاجی - پشت میزدند. مصاحبه میرفتند و مصاحبه پخش میشد برای دیگرانی که هنوز نشسته بودند. تمام ارتباط اینها با دنیا بیرون قطع بود ارتباط فقط از طریق این مصاحبه‌ها بود. حاجی توانست آمهایی را زبرو رو کند که در بازجویی بهترین بازجو - شها را پس داده بودند، روانیهای درهم شکسته‌ای از این قسمت بیرون آمدند. البته عده‌ای خودشان را بعدها ترمیم کردند، اما عده‌ای نیز نتوانستند اثرات آن زمان مدتها با من بود. یکی از موارد روانی که بعد از ۱۰ ماه سر بلند بیرون آمده بود، دیگر بعد از این مدت همیشه تنها غذا میخورد، تنها می نشست، تنها قدم میزد، یعنی دنیا را فقط خودش میدانست. همیشه پیوندش را با دنیای خارج قطع کرد و بعد از شال زندگی زجر آرو، خونکشی کرد. در اینمدت دوره‌های خاص ما درگیریهایی در بندهایی داشتیم که باتوابها بود (عمدتا از مجاهدین بریده) که در شکنجه‌های سال ۶۲ بریده بودند، اینها چماقدار بند شده بودند، ما دائم از دست اینها کتک میخوردیم، یا فحش و بدو بیراه میدادند و یا بما غذا نمیدادند. تکنفره نمیتوانستیم راه برویم چون ما را کتک میزدند. سعی میکردیم دونفره راه برویم یا مثلا وقتی ما را به گهر دشت بردند، آنجا اتاق گازی بود که وقتی تعدادی را مدتی در آنجا نگه میداشتند، بعد از مدتی احساس خفگی میکردیم بعد در را میکوبیدیم تا قبل از مرگ در را باز میکردند. یا حد توی بند که بخاطر نقض مقررات بنده زده میشد. کسی که حد میخورد يك طرف قضیه بود، طرف دیگر اجباری بود تماشا می‌کردند. و اتفاق افتاد که بچه‌های دیگر نگاه نمی‌کردند، بیشتر شلاق میخوردند. تا اینکه مجبور به تماشا می‌شد خوردن بشوند. عده‌ای میخواستند که برگردند شلاق منتظرشان بود و درهای بسته به همین دلیل نشستند و سرشان را پایین انداختند روی زانو، اما آنها آنقدر روی سرها زدند، تا بچه‌ها مجبور شدند که سرها را بالا نگاه دارند، اما بچه‌ها چشمپاشان را میبستند، یعنی ما هنوز چیزی داشتیم. یعنی درمعالله این نبود که ما بازنده باشیم. ما هنوز چیزی داشتیم که تن ندهیم، تازه بعد از اینها نفر اصلی ۵۰ ضربه شلاق را میخورد.

ادامه دارد

میخواست که تو بعنوان متهم در دادگاه از بازجو بعنوان کسی که تو را "کسک" کرده، بعنوان يك مددکار اجتماعی یاد کنی و این خنده‌دار است که این مددکار اجتماعی با شلاق کار میکرد.

**راه کارگر:** با توجه به صحبت‌هایی که کردید، میبینیم که علاوه بر دوره - های شکنجه در دوره بازجویی و نیز علاوه بر روال معمولی و متعارف شکنجه و سرکوب در طول دوره زندان، - مثل شکنجه‌های جیره‌ای که اشاره کردید. در بعضی مقاطع، تحت تاثیر اوضاع سیاسی، وضعیت‌های ویژه‌ای در زندانها بوجود می‌آمده که مسئولان زندان بشیوه‌های فوق‌العاده‌ای از شکنجه و سرکوب متوسل میشدند؟ درباره این مقاطع و این شیوه‌های سرکوب ویژه توضیح بیشتری بدهید

**منیره برادران:** قبل از همه باید از سال ۶۲ یاد کنم که بدترین سالهای داخل زندان بود، غیر از اعدام‌های وسیع و ۰۰۰ در داخل زندانها بدترین شرایط در سال ۶۲ بود. فضای خفقان در اوج بود، شاید به این دلیل که قبل از آن بیشتر به دستگیری میپرداختند. فضای وحشت داخل زندان مصادف با سالی است که ما در زندان قزلحصار بودیم. ما در آن سال گفتیم که دارای حق و حقوقی هستیم و میخواهیم از آن دفاع کنیم و خودمان را آماده کردیم برای فشارهایی که در مقابلمان قرار داشت، درحقیقت بعد از ۲، ۳ سال زندان همراه با تحقیر و خفقان، احتیاج داشتیم که عکس العملی نشان بدهیم و این عکس‌العمل طبیعی ما بود، ولی مواجه با بدترین فشارها شدیم. خیلی ماجرا مفصل است. ما در بند ۸ بودیم، بند تنبیهی. دوره حاجی رحمانی بود و آوازه او به رادیوهای خارجی هم رسیده بود. ما را در این بند در سلولهای دربسته ۲ متر در ۱/۵ یا يك تخت ۳ طبقه در گروه‌های ۲۰ تا ۳۰ نفره جا میدادند، تصورش مشکل است که در يك چنین ابعادی چطور میشود اینهمه آدم را جا داد. ما در حقیقت روی سر و کول هم سوار میشدیم؛ اوائل شها در را باز میکردند که بیرون بیاییم و بخوابیم ولی بعدا شها اینکار را هم نکردند. یاد می‌آید که شبی کاملا کپ هم فقط فرصت داشتیم که بنشینیم، يك لحظه پاشدم و از نرده سلول خواستم که یکی برای من آب بیاورد. البته کسانی بودند که در سلولهایشان باز بود (مثل مجاهدین) این تنبیه فقط خاص چپها بود. طبیعی بود که در آن جای تنگ وقتی من پاشدم منفذی باز شد و دونفر بغل دستی ام این جای تنگ را گرفتند. دیگر دلم نیامد که اینها را بیدار کنم، آنشب تا صبح دیگر جای پا نداشتم يك پایم روی میله سلول و پای دیگری روی لبه تخت بود، درحقیقت روی هوا ایستاده بودم. این آبا تصویر میکند که آمه‌ها را چطور مثل قوطی رویهم چیده بودند. دائم، در شبانه‌روز بخاطر دستشویی رفتن، ما را اذیت میکردند، دیر میبردند یا نمی‌بردند و این منجر به این میشد که حاجی آقا با گارد ویژه‌اش برای شلاق زدن بیاید. ما را توی راهرو یا باصطلاح زیر ۸ میبردند و سر پا میبایستادند تا فردای آروز، و از ۱۲ ساعت تا حتی ۲۶ ساعت با بیخوابی و کتکهای حاجی و گروه ضربتش. حاجی يك آدم باهیکل معمولی نبود، مثل يك غول بود، دست و پای يك آدم معمولی نبود، لگد میزد از پشت و ما را روی هوا بلند میکرد، اتفاق میافتاد که بچه‌ها دچار خونریزی میشدند تا مدتها بعد. و یا با مشت به سر میزد که سر به دیوار میخورد و برمیگشت و دوباره میخورد. او میخواست زندانی کاملا درهم بشکند و تماما گوش بفرمان او باشد. وقتی اینطور نشد، سرکوب را شدیدتر کرد و دست به ابداع شیوه‌هایی زد که معلوم نیست از کجا درآورده است. ما را شبانه از بند خارج کردند، شب ۱۱ مهر، مادر خواب بودیم که حاجی آمد، وقتی وارد بند میشد درنمیزد و خبر نمی‌کرد دو هر کسی بایستد میدوید و يك چادر سرش میکرد. اگر کسی در آن لحظه چادر سرش نبود با مشت و لگد بجانش میافتاد. هر کسی باید خودش را میپوشاند، همان لحظه ما را مجبور کرد جلوی رژه برویم. بعد جماعت زیادی از ما را معلوم نبود طبق کدام معیار از بند خارج کرد و آنشب ما را برد با کتک و ضربه و تا فردا ظهر سر پا نگهداشت. هر بار که ما را میزدند، ما میگفتیم "زن، حاجی زن" و اینها آنشب تخته‌هایی واقعا قطور را روی سر بچه‌ها شکستند. بیان "حاجی زن" شاید چیزی نباشد ولی در آن موقع اعتراضی بود به کتکها و شکنجه‌های بی حساب آنها، آنقدر بچه‌ها را لت و پار کردند که نایی برای کسی نمانده بود که این جمله را تکرار بکند، بعد ما را با چادر و چشم بند که تا پایین بینی بود رو به دیوار چهار زانو درجایی نشاندهند و فاصله هر زندانی با زندانی بعدی







مجلس شورای اسلامی ایران - تهران

# اقتصاد

کارگران همه کشورها متحد شوید!

دوره دوم سال سیزدهم ★ ارکان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) ★ قیمت: شماره ۹۱ ۱۲۰ ریال بهمن ماه ۱۳۷۰

## انتخاباتی که هیچکس آنرا باور ندارد

انتخابات چهارمین دوره مجلس شورای اسلامی در ۲۱ فروردین ماه ۱۳۷۱ برگزار خواهد شد. نتیجه این انتخابات باید بیان کننده توازن قوای جدید میان جناحهای هیئت حاکمه جمهوری اسلامی باشد، به همین دلیل، بحث بر سر چگونگی پیشبرد انتخابات به یکی از موضوعات کلیدی جدال برانگیز در میان آنها تبدیل شده است. این انتخابات باید در شرایطی برگزار گردد که جهان دستخوش تحولات وسیعی شده است. سیستمهای تک حزبی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی در هم شکسته و ساختارهای چند حزبی و انتخابات آزاد جای آنها گرفته است. آزادیهای سیاسی و حقوق بشر بیش از گذشته در سراسر جهان مطرح گشته و مقبولیت ویزهای یافته و به عامل فشار علیه دولت‌های استبدادی تبدیل شده است. در عرصه داخلی نیز، جنگ پایان یافته، خمینی بعنوان رهبر بلامنازع رژیم از میان رفته، ائتلاف رفسنجانی - خامنه‌ای با حمایت جناح بازار قدرت را قرضه کرده و سیاست مهار پایه اجتماعی حکومت را در پیش گرفته است. بقیه در صفحه ۲

## سیزده سال پس از انقلاب

شکست مسلمانان در همه جا آشفته‌گی‌های نامنداری در جنبشهای انقلابی ببار آورده است که احتمالا تا به فرجام رسیدن تجدید آرایش جنبش جهانی مبارزه برای سوسیالیسم و پدیدار شدن دور نمای آلترناتیو بقیه در صفحه ۴

سیزده سال پس از انقلاب بهمن، سرخوردگی و روی گردانی از انقلاب در میان روشنفکران ایرانی بیش از هر زمان دیگری به چشم میخورد. فهمیدن علل این سرخوردگی کار دشواری نیست. سه عامل نیرومند، بر امید و تلاش معطوف به دگرگونی‌های بزرگ در کشور ما ضربه میزنند. نخستین آنها شکست فاجعه بار خود انقلاب بهمن است؛ انقلابی که با وسیعترین حمایت توده‌های مردم که در تمام طول تاریخ کشور ما بی سابقه بود، به راه افتاد ولی در همان گام نخست با به قدرت رساندن "ولایت فقیه" و نفی صریح هر نوع حاکمیت مردم، به شکستی فاجعه بار انجامید. همین شکست بیش از هر عامل دیگری به امیدهای مردم ایران ضربه زد. آنها که تشنه آزادی و برابری بودند، در پی آب در سرابی مرکباز گرفتار آمدند و هر قدر که زمان میگذرد شمار بیشتری از آنان به تصور واقعی‌تری از این شوربازار وحشت دست می‌یابند. فروپاشی "سوسیالیسم موجود" و عقب نشینی یا در جا زدن تقریبا تمام جنبشهای رادیکال در سراسر جهان عامل دیگر سرخوردگی است. خلا ناشی از این



جاودان باد یاد رفیق  
رضا منصور ی کتفی

### در این شماره

● رژیم جمهوری اسلامی و مسئولیت

دفاع از حقوق بشر؟!

در صفحه ۱۴

● بیانیه سازمان عفو بین‌المللی

در صفحه ۱۴

● سیاست ما در قبال دو جناح رژیم

چه باید باشد؟

در صفحه ۷

● جنگ سرد واقعی هنوز تمام نشده

صاحبه با نوم چومسکی

در صفحه ۱۳

● آنچه به اتحاد اروپائی شتاب می‌بخشد

در صفحه ۲۰

## اعلامیه کمیته مرکزی

### بمناسبت سیزدهمین سالگرد انقلاب بهمن

در صفحه ۲۸

## تعلیق انتخابات در الجزایر

حرکت الجزایر بطرف دموکراسی، به بهانه جلوگیری از خطر قدرت گیری بنیادگرایان اسلامی بوسیله یک کودتای نظامی متوقف شد. تردیدی نیست که در این کشور شرایط متناقضی بوجود آمده بود، اما در تکوین این شرایط عوامل ریشه‌داری مدخلیت دارند.

در سال ۱۹۸۸ الجزایر شاهد یک انفجار اجتماعی عظیم بود. جوانان عاصی و خشمناک پایتخت، خیابانها را به اشغال خود درآورده و تمام سبیل‌های اداری، سیاسی و اجتماعی حکومت "جبهه خلق الجزایر" را مورد تهاجم قرار دادند. در الجزایر ۶۰٪ جمعیت زیر ۲۰ سال و ۷۵٪ زیر ۲۵ سال قرار دارد. نرخ بیکاری ۲۳٪ جمعیت فعال را از شغل محروم ساخته است (هر سال ۱۰۰۰۰۰ اشغرا

جدید ایجاد میگردد در حالیکه ۲۵۰۰۰۰ جوان وارد بازار کار میشوند) نرخ رشد اقتصاد (۲/۴ درصد)، کمترین نرخ رشد افزایش جمعیت (۲/۷ درصد) است. هر مادر الجزایری بطور متوسط ۷ فرزند دارد. کمبود مسکن در شهرها حالت انفجاری بخود گرفته است (در شهرها در هر اطاق ۸ نفر زندگی میکنند). برای بخش وسیعی از توده‌های شهری که انبوه سبز رنگ تهیدستان را تشکیل میدهند، فقدان برق، آب، خدمات شهری، حمل و نقل و ... وضعیت غیرقابل تحمیلی بوجود آورده است. جوانان این لایه‌ها خود بقیه در صفحه ۳

## گاپوسر وحشت ۲

صاحبهای درباره زندانهای جمهوری اسلامی صفحه ۹



کشته شدند، اما یکی را شاهدش بودم، جلیل شهبازی بود که دستگیری ۵۸ بود و در زیر شلاق خودکشی کرد، و تحلیلش این بود که با این شلاقها بچه‌ها را می‌برند که توابع بکنند و این کشتار بخاطر درهم شکستن زندان صورت گرفته است. در گوهر دشت آنچه که اتفاق افتاد و از یکطرف کشتار و از طرف دیگر شلاق بود. ناصریان که اسم اصلی اش مغیسه‌ای (دادیار زندان) بود، اینطور رفتار کرد و این بنفع بچه‌ها شد. بندهای زیادی با شنیدن يك سري خبرها و ازدصادي شلاق که از سقف و دیوار می‌آمد، باورشان شده بود که مسائل جدی دارد اتفاق می‌افتد، روزهای بعد از شنبه، بندها را جمعی می‌بردند و البته خبرها پیچید که دادگاههای هست. ولی در اوین وضعیت ساختمان طوری بود که خبرها نمی‌رسید. بهر صورت دادگاهها روز سوم و چهارم کمی سبکتر شد. اگر روز چهارم به نیری میگفتی نظری ندارم، اشرافی میگفت شما این سؤال را پاسخ بدهید. اگر بچه‌ها میگفتند جرم ما این نیست و ما برای این به زندان نیامده‌ایم آنها میگفتند که اتهام شما الان اصلا همین است، اگر جواب ندهی مرتد میشوی و بنوعی در واقع کمک میکردند که طرف زنده بماند. دوشنبه دادگاهها سریع

**راه کارگر:** کشتار عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، حادثه فجیع و بیسابقه‌ای بود، حتی در تاریخ کشور استبداد زده‌ای مثل کشور ما. فکر میکنید علت این ماجرا چه بود؟

**اکبر شالگونی:** واقعه از جمعه ۷ مرداد شروع شد که آمدند تلویزیون بندها را گرفتند. من آنموقع در گوهر دشت بودم، شنبه روزنامه نیامد، هواخوری قطع شد، ملاقات قطع شد و بهداری و تمام امکانات دیگر. ما طی مدت یکماه تا ۵ شهریور کاملا از همه جا بیخبر بودیم، گرچه بعدها متوجه شدیم که بچه‌ها از بندهای مختلف صحنه‌هایی را دیده بودند، حسینه‌ای در آخر بند بود که در آنجا بچه‌ها از بنجره‌های حسینه، تلوی از دمپایی را در محوطه بیرون دیده بودند. با اخباری که آمده بود، قبل از قطع ملاقات میدانستیم که مجاهدین در غرب حمله کرده‌اند، ما در نهایت گفتیم شاید اعدامها و دستگیریهای صورت گرفته و بهمین ترتیب شب جمعه ۷ مرداد دیده بودند که داود لشکری که مسئول گوهر دشت بود با فرقون، طناب به ساختمانهای سوله مانده

## گابوسر و کشت

صاحبهای درباره زندانهای جمهوری اسلامی قسمت دوم

و فقط يك دقیقه‌ای بودند که خودم ناظرش بودم و در عرض يك روز ۸۰-۹۰ نفر اعدام شدند، پرونده يك ورق بود که از دادگاه می‌آمد و میخواند. هر کس را که برای اعدام می‌بردند يك نایلون و دوتا کاغذ میدادند، برای ساعت و وصیت‌نامه که البته کسی وصیت نامه‌ای نمی‌نوشت. بعد فورا بچه‌ها را می‌بردند برای اعدام، ما که به بند ۷ رفتیم ناظران داد میزد که "چرا وصیت نامه نمی‌نویسید می‌ترسید بکشندتان" لشکری سر بند ایستاده بود و میگفت "غنا جانبازیاید" که ۶ تا از بچه‌ها می‌رفتند توی حسینه و آنها را دار میزدند، از نگیهان توی راهروها هم شنیدیم که میگفتند "برویم بچه‌ها برای عبادت" که معنی اش این بود که برویم برای اعدام. و یا اینکه میگفتند "بریم طناب‌کشی" که همان مفهوم را داشت، ناصریان در راهروها که راه می‌رفت، داد میزد "خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم" مدتی که بچه‌ها را می‌بردند برای اعدام وضعیت اینطور بود.

**راه کارگر:** علت اینکه در سال ۶۷ دار می‌زدند چه بود؟ قبلا تیرا را ن میکردند. آیا برای این بود که دیگر زندانیان نفهمند و غافلگیرانه برخورد بشود با آنها یا اینکه در بیرون سروصدا نشود؟

**اکبر شالگونی:** همه این دلایل میتواند باشد. من اشاره میکنم به چیزهایی که شنیده شده. در بند فرعی ۲۰، همکف در گوهر دشت که دادگاه کمی با آن فاصله داشت، توی استراحتگاهی که در فاصله دادگاه و بیرون آمدن نیری صورت میگرفت (یکی از بچه‌های بند فرعی ۲۰ از پشت در شنیده بود) گفتگوهایی میان نیری و پاسدارو يك آخوند که یا مبشری بوده و یا حاکم شرع دیگر، که در همان موقع رفیق ما که دم در بوده و گوش میداده "محمد علی بهکیش" بود که وی را تهدید کردند که بالاخره نوبت توهم میرسد، که بعد رفیق ما را بردند و اعدام کردند. و همینطور برادرش محمود بهکیش را. وی شنیده بود که یکی از پاسداران به نیری در راهرو میگوید "حاجی آقا این ۱۰ دقیقه کم است، اینها را که پایین می‌آوریم بعضا سیاه شده‌اند، بعضی‌ها هنوز تکان میخورند، از او میخواست که "فرمت زیبا دتری بدهید" و نیری در جواب میگفته نه فرصت نداریم و نمیشود اینکار را کرد. همان ۱۰ دقیقه کافی است. این پاسدار به نیری گفته که آقا جوخه بگذاریم. نیری میگوید امکانات نداریم. و بعد تاکید میکند که همان کار را ادامه بدهید، نیری در جواب یکی از پاسداران که سؤال میکند چرا به این وسعت و به این سرعت می‌زنید، جواب مردم را چه میخواهید بدهید؟ نیری میگوید جواب اینکار را آنهايي که این فتوا را صادر کردند میدهند. پاسدار میگوید "شما مجری هستید؟" او در جواب میگوید من مجریم و همینطور باید پیش بروم.

میرد. صحنه دیگر در اواسط مرداد ماه کامیونی بود که روی آن برزنت کشیده بودند و داود لشکری و چند نفر دیگر روی آن جابجا میشدند که طنابها را ببندند و اینها زیر پایشان نرم بود و تکان می‌خورند که بچه‌ها متوجه شدند که روی گوشت دارند حرکت میکنند. که در واقع اجساد بچه‌های مجاهدین بود که اعدام شده بودند؛ در بند ۲۰ فرعی در سالن هم کف، صحنه بیرون کشیدن اجساد را دیدند، این اجساد را به جاهای دیگر منتقل کردند. این اجساد را که با کامیون سردخانه دار می‌آوردند بچه‌ها دیده بودند. که بعدها تعریف کردند. ۵ شهریور بند ما باز شد و چندین نفر را به اسم صدا کردند و از هر بندی چندین نفر و بند ۷ را کامل تخلیه کردند و به دادگاه بردند. روز اول دادگاه در گوهر دشت البته این دادگاه يك روز در گوهر دشت و يك روز در اوین تشکیل میشد، حاکم شرع نیری بود، اعضای دیگر اشرافی، رئیس و گاهگاهی مبشری و چندین نفر که منشی‌ها بودند، زندانی را می‌بردند و چشم بند را بر میداشتند اسم را نیری می‌رسید، به مذهب که می‌رسید اکثریت بچه‌ها یکی از ایندو جواب را میدادند "نظری نداریم" یا "جواب نمیدهم"، خود زندانبانان و مسئولین میدانستند چون قبلا ۸-۷ بار کتبا از ماسئولاتی شده بود که بیشتر آنها را پاسخ نمیدادیم. يك سؤال هم بین مجموعه سئوالات بود که همان سؤال مذهب بود. نیری معمولا با یکی از این سه توضیح دادگاه را شروع میکرد: "آقای ۰۰۰ ما هیئتی هستیم برای بررسی زندانها"، "ما هیئتی هستیم برای بررسی عقو زندانها"، "ما هیئتی هستیم برای تفکیک زندانیان"، اگر به سؤال مذهب که می‌رسید شما میگفتید من جواب نمیدهم یا نظری ندارم، نیری فورا میگفت برو بیرون. نگیهان دم در منتظر اشاره نیری بود، به سمت چپ یا راست، سمت چپ آنهايي بودند که اعدام میشدند. در بین این سئوالها اگر کسانی میگفتند که مسلمانیم، با ید پای نماز می‌رفتند اگر نماز نمی‌خواندند، می‌بردند اتاق تعزیر و می‌زدند هر وعده نماز ۱۰ ضربه که روزی ۵۰ ضربه بود. وقتی می‌زدند اگر پارا میکشیدی آنقدر به ران و پشت می‌زدند تا پارا به شکل اول برگردانی. در واقع بسیار بیشتر از ۵۰ تا میشد. اما در مورد آنهايي که میگفتند ما مذهب نداریم، سؤال دیگری از آنها میشد که می‌پرسیدند از کسی مذهب نداری یا از کی مارکسیست شدی یا از کی کمونیست شدی. اگر تاریخی را میگفتی که به سن تو می‌خورد که در سن بلوغ بودی، "مرتد فطری" محسوب میشدی. اگر کسی میگفت مثلا پدرش هم نماز نخوان بوده یا اصلا با این مسئله رابطه‌ای نداشته، "مرتد ملی" محسوب میشد که آنقدر می‌زدند که یا میرد یا همه چیز را قبول کند. زیر همین حددا دقیقا میدانم چند نفر



مرتد بود بزنید ، اینکه ج ۱۰ در ظرفیتش نمیگنجد که کسی بگوید من کمو- نیستم یا من چپم، همیشه در بازجوئها این مسئله سنگینی میکرد ، و همیشه بند نماز خوانها و نخوانها از هم جدا بود .

**راه کارگر :** در مورد مجاهدین پرونده مدخلیت داشت یا آنجا هم سر موضعی بودن مطرح بود ؟ آنجا که مسئله مذهب در میان نبود ؟

**اکبر شالگونوی :** در مورد مجاهدین مسئله پرونده در بین نبود و سرعت کار آنقدر زیا نبود که اصلا اجازه چنین چیزی را نمیداد . کسی که برخورد پلیسی میکرد داود لشکری بود و با یکی دو سؤال به این نتیجه میرسید که زودتر به دادگاه بدهد یا دیرتر . اما در مورد اوین که مرکز بازجویی ، دستگیری و وزارت اطلاعات بود ، قبل از اعدام بازجوها سریعتر بچهها را به آسایشگاهها منتقل کردند و آنها هم در نهایت سریعتر به دادگاه میفرستادند اما فرصت بررسی پروندهای نبود . مجاهدین چندین بار به دادگاه رفتند ، برخلاف چپها . در اول دادگاه از آنها میپرسیدند ، اتهام ؟ که این در واقع يك محك ایدئولوژيك برای رژیم بود ، ا و باید میگفت " از منافقین " و نه " مجاهدین " . آنهايي که میگفتند مجاهدین در جاعا اعدام میشدند ، آنهايي که منافقین میگفتند ، زنده میماندند . آنهايي که منافقین میگفتند دوباره به دادگاه میفرستادند ، آنهايي که مصاحبه را میپذیر - فتند اعدام نمیشدند . آنهايي که مصاحبه رانمی پذیرفتند اعدام میشدند . بعد دادگاه سوم که به آنها گفته میشد شما طومار را امضا میکنید یا نه . اگر طومار را امضا میکردند زنده میماندند و گرنه اعدام میشدند ، که این طومار محکوم کردن سازمان مجاهدین از بنیانگزاری آن تا انقلاب ایدئولوژیک و . . . بود . بعد از اینها بود که برخورد پلیسی کردند ، تشکیلات بندتان را بگوئید از سرموضعیهای بندتان ، ۵ نفر را نام ببرید ، و وقتی که طرف میگفت نمیدانم

**پروین :** اینکه چرا ج ۱۰ شیوه بدار کشیدن را برای زندانیان در سال ۶۷ انتخاب کرد بنظر من این بود که از نظر ج ۱۰ بدار کشیدن دوبار اعدام محسوب میشود ، در - حالیکه تیرباران همان یکبار است ، یعنی زجر بدار کشیده شدن بیشتر از تیر - باران است و این انتقام کشی ج ۱۰ از آنچه بود که در جامعه مادر حال رخ داد ن بود .

**راه کارگر :** در احکام اعدام ، قید میشد که اعدام با طناب دار یا به شیوه دیگری صورت بگیرد ؟  
**منیره برادران :** در مورد زندانیانی که در دادگاه حکم میگرفتند ، حکمهای متفاوتی بوده ، مثلا حکمهای تعزیری . اعدامهایی داشتیم که زندانی باید قبل از اعدام به حد محکوم میشده مثلا " علی شکوهی " چون در دادگاه رژیم دفاع صریح از مارکسیسم لنینیسم داشت به اعدام و ۷۰۰ ضربه شلاق محکوم شد که قبل از اعدام این ۷۰۰ ضربه زده شد . نمونه دیگر منیره هدایی همسر جیکاره ای است که قبل از اعدام به ۷۰۰ ضربه شلاق محکوم شد . نوع اعدام و یا نوع حکم را حکم شرع تعیین میکند .

**اکبر شالگونوی :** در اعدامهای قبلی که اتفاق افتاده بود از يك آمولانسی که اجساد را به گورستان منتقل میکرد ، خون چکیده بود و این در جامعه بسیار انعکاس داشت که خیرش به زندان آمد . مردم بخاطر اینکه بفهمند چه شده در روزهایی که اجساد را میآوردند ، به بهشت زهرا میآمدند و بلافاصله اجساد را میدیدند که چندین نفر از خانوادهها جسد بچههایشان را شناسایی کرده بودند بنابراین بهتر این دیدند که جوجه نباشد . چکیدن خون و حمل اجساد خون آلود برایشان مشکل بود . حتی جای مناسبی برای اینهمه اعدام نداشتند ، ابتدا ا

## گابوسر و کشت

میگفت ۵ نفر تو اب بشمار ، که در آن مقطع موضع طرف را در مورد همکاری میخواستند . بهر صورت آنطور که بچههای مجاهد میگفتند این وضع ادامه پیدا نکرد و گرنه بجز عده انگشت شماری زنده نمیماندند چرا که بچهها حاضر نبودند به همکاری پلیسی کشیده شوند . اضافه کنم که ناصرین روزهای ۴ و ۵ در برخورد با زندانیان چپ متوجه شد که بچهها خبرهای اعداها را شنیدهاند ، او با روی خندان از اول صف شروع به سؤال میکند که مذهبتان چیست ؟ میگو- بند مسلمان ، دومی ، ۰۰۰ همینطور و بعد بر میگردد بطرف صف و میگویند کسی هست که مسلمان نباشد و یا به این سؤال جواب ندهد ، جواب نمیشود ، بعد حمله میکند به صف و آنقدر بچهها را میزند که پایش میشکند و بعدها در دادگاه با پای شکسته حاضر میشد .

**منیره برادران :** در بند زنان نیز مسئله از همان مرداد ۶۷ شروع شد ، در حقیقت برای ما هم نظیر چنین چیزی اتفاق افتاد . اوایل مرداد تمام امکانات بند از قبیل ملاقات ، روزنامه ، تلویزیون ۰۰۰ قطع شد . بهداری و ۰۰۰ کارهای اداری دیگر تعطیل شد و در دنیای بند محبوس شدیم . عدهای حدود ۲۰ نفر مجاهد در بند ما بودند که مجاهدین سر موضعی بودند . از اوائل شب شروع کردند به خواندن نام آنها . فضائی غافلگیر کننده بود بلافاصله این مسئله به ذهنمان آمد که اینها را میبرند بکشند . وقتی اینها را میبردند به اسم انتقال به گور - دشت بردند . پسرهای ابدی که در آسایشگاه بودند به خانوادههایشان گفته بودند که آخرین ملاقاتمان خواهد بود . در فضای اوین برخلاف گور دشت مشخص بود که اعدام هست . اما با اینکه ما خودمان در فضای اعدام بودیم ولی وقتی وسعت اعداها را دیدیم برایمان غیر قابل باور بود . همان سؤال و جواب - هائی را که رفیق اکبر نیز اشاره کرد از مجاهدین اوین کردند . برخورد با چپها از شهریور شروع شد . در ضمن محارف اردبیلی را در نماز جمعه شنیدیم که شعار میداد زندانی سیاسی اعدام باید گردد ، زندانی منافق اعدام باید گردد . که تصادفا یا آگاهانه برایمان بخش کردند . دسته دسته بچهها را به دادگاه میبردند و تنها يك سؤال بود و آنهم اسلام . پاسخها این بود که مسلمان نیستم ، یا جواب نمیدهم یا مسئلهای ندارم . که تمام اینها را زیر شلاق میبردند . مرگ زیر شلاق و یا پذیرش اسلام . عدهای در همان دادگاه اعلام اعتماب غذای خشک کردند ، در اعتراض به حکم دادگاه . آنها را آوردند به بند

در سوله بوده که موسوی اردبیلی هم با هلی کوپتر آمده بود و از سوله دیدن کرده بود ، بعد اینها را منتقل کردند به حسینییه . مسائل فنی اعدام برایشان قابل تامل بوده .

**منیره برادران :** در فرصتی برای نقل و انتقال در اوین دیده بودند که ناصرین در اوین سمپاشی را در دست داشته و روی جسدها را سمپاشی میکرد ، صحنه دارزنها در اوین با جرقیل صورت میگرفته که بطور مکانیکی بالا و پائین میبرده و راحت اعدام میگردد . با اینهمه باز هم عفونت بوده که سمپاشی میکردند .

**اکبر شالگونوی :** بعد از دادگاه و اتاقهای تعزیر ، بچهها را میآوردند در یکی از سالنهای اصلی و همه را در يك سالن تلنبار کرده بودند . که صفهای دستشوئی حداقل سه ربع تا يك ساعت طول میکشید . بچههایی که آش و لاش بودند را میآوردند در حسینییه همان بند به صف میکردند و لشکری و ۰۰۰ با آستینهای بالا زده میگفت که نماز بخوانید و بچههایی را که حتی نای تکان خوردن نداشتند و ادار میکردند که نماز بخوانند و این صحنه مضحک را انجام بدهند ، با این توضیحات که ما پیش نمازیم و شما پشت سر ما دارید نماز میخوانید ، که بخاطر همینکه بچهها به صف شوند و نماز بخوانند ، مقدار زیادی هم شلاق خوردند . موج اعداها - آنطور که بعدها فهمیدیم - شهریور تمام شده بود ، البته دادگاه دومی هم شروع شده بود که تعطیل شد و بعدا فهمیدیم که دلیلش نامه منتظری بود . بعد از ماه شهریور ، مهرو آبان ملاقات قطع بود و تمام امکانات نیز قطع شده بود . اما مسئولین تمام صحنه های قبلی را هم - چنان اجرا میکردند ، یعنی صحبا ما را بیرون میبردند بعد توی راهر و یا فرعیها بودیم ، عصر با جواب دادن دو تا سه سؤال ساده مجددا ما را به بند برمیگرداندند . این حالت یکی دو ماه ادامه داشت تا بعد جریان غفو پیش آمد . اما اینکه چرا چنین کشتاری پیش آمد نظرم این است که واقعه صلح خمینی در مقطعی که انجام شد کاملا غیر منتظره بود ، این تحلیل که صلح بسادگی انجام نخواهد گرفت کاملا درست بود . ۸۰ سال کشتار مردم و خونهای ریخته شده باید جواب داده میشد . با این اعداها جلوی تنشها و بحرانهای احتمالی در جامعه گرفته شد . نکته دیگر اینکه نحوه اعداها ۶۷ اساسا پلیسی نبود ، و اصلا پروندهای بررسی نشد ، با یکی دو سؤال مسئله را حل کردند . این مسئله قابل تعمق است که چرا در مورد مذهب فتوای خمینی این بود که هرکس



کرده بودیم. اینرا هم اضافه کنم که در آن زمان فرصتی برای تفکیک و بررسی پرونده‌ها وجود نداشت.

**راه کارگر:** بنظر میرسد که محاکمه و کشتار زندانیان زن با مردها همزمان نبوده، آیا علت این که زنان را کمتر کشتند این بود که دادگاه‌ها شلتر شده بود یا اینکه علت دیگری داشت و آن تفاوت در مجازات زن مرتد با مرد مرتد در حکم اسلام است.

**منیره برادران:** کشتارها همزمان بودند، یعنی در مرداد آن سال زنان مجاهد را همزمان با مردان مجاهد کشتند و در شهریور زنان کمونیست را همزمان با مردان کمونیست به دادگاه انگیزاسیون بردند.

**بیرون:** روز دوم مرداد بعد از پذیرش قطعنامه، عملیات مجاهدین در جبهه‌های غرب موسوم به " فروغ جاویدان " شروع شد. که در هفتم مرداد ج ۱۰ جلوی پیشروی مجاهدین را گرفت و بر اوضاع مسلط شد. واکنش در زندان نیز همان روز شروع شد. همان روز ۴ نفر مجاهد را از بند ما بردند که یکی از آنها مریم گلزاده غفوری بود. بعد روزهای دیگر دوسه نفر و تا اینکه بقیه را یکباره بردند و یکسری سئوالات از آنها کردند همان سئوالاتی که رفیق اکبر توضیح داد، آنها اعدام را پیش بینی میکردند. بعد از کشتار مجاهدین سراغ چپها آمدند. ابتدا حدود ۱۲ نفر از " ملی‌کشای " چپ را به دادگاه بردند، از آنها سؤال میشد آیا نماز میخوانید یا نه؟ که البته آنها پاسخ منفی داده و شلاق خوردند گرچه تعدادی زیر شلاق نماز خواندن را قبول کردند. بعد از آن سراغ زندانیانی آمدند که حکم داشتند. اینها گروههای ۷ یا ۸ نفری به دادگاه میبردند که توضیح داده شد.

**راه کارگر:** آیا رژیم برنامه کشتار زندانیان را در دستور کار خود داشت و

به مدت چند دقیقه که خیر را به ما دادند. و بعد به سلول بردند و هرروز ۵ وعده و هر وعده ۵ ضربه شلاق به آنها میزدند. بچه‌هایی که در زیر حد بودند دورنمای تمام شدن را نمیدیدند. آنچنان وضعیت تیره و تار بود که گمان میشد یا باید بمیرند، یا قبول کنند، عده‌ای نماز را قبول کرده بودند. عده دیگر با ادامه اعتصاب غذای خشک شلاق میخوردند. در زیر شلاق خونکشی‌هایی داشتیم، مثلا بنا به یک روایت سرور درویش کهن، خونکشی کرد و به روایتی در زیر شلاق کشته شد. در همین دوره در بند خونکشی‌هایی داشتیم. فکر میکردیم که میخوانند همه را بشکنند. از جمله اینها مهین بدوی بود که در قفس‌ها (جعبه‌ها) مقاومت کرد اما در اینجا خونکشی کرد. موارد دیگری نیز بود، یکی رگش را میزد اما پس از بخیه زدن مجدداً زیر شلاق میبردند. مورد دیگری بود که حدود ۲۰۰ میلیگرم قرص خواب آور خورد. مجاهدی به اسم عفت نیز بود که داروی نظافت خورد و دو روز بعد مرد. وضعیت خونکشی‌ها ادامه داشت تا وقتی به بچه‌هایی که اعتصاب غذا داشتند و حد میخوردند، اعلام کردند که دیگر شلاق تمام شده، بعد مقامات زنان عوض شدند، البته قطع ملاقات تا آبان و آذر ادامه داشت. بعد غفو و ۰۰۰ از آن عده‌ای که حد میخوردند دونفر مقاومتشان بسیار حماسی بود. مدت ۲۳ روز با اعتصاب غذای خشک حد میخوردند. گرچه در روزهای آخر بیهوش بودند و با ضربه شلاق بهوش میآمدند جالب این بود که این دونفر میگفتند ما چیزی از بیرون احساس نمیکردیم تنها اینرا میدانستیم که از ما چه میخوانند و ما چه پاسخی باید بدهیم. هر نوبت که اینها را برای شلاق زدن از سلول بیرون میآوردند سؤال میکردند آیا مسلمان هستید؟ آیا نماز میخوانید؟ بچه‌ها یا جواب نمیدادند یا میگفتند

## گابوس و کشت

فقط زمان آنرا در تابستان ۶۷ تعیین کرد یا اینکه ارزیابی دیگری دارید؟

**سوزان:** در سالهای بعد از رفتن لاجوردی و بویژه از سال ۶۵ به بعد فضای بندها دامن‌آرام بود و حرکات سیاسی و اعتصابها گسترش مییافت، روحیه زندانیان هم بالا رفته بود و این برای رژیم سنگین میآمد که زندان سیاسی و زندانی سیاسی را تحمل کند، جدا از این موضوع تابستان ۶۷ يك کشتار عام بود خلاصه‌ناشی از پذیرش ناگهانی قطعنامه آتش بس باید پر میشد، در آنزمان تحمیلات و فشارها بر کل جامعه سنگینی میکرد، ما میشنیدیم که چوبه‌های دار در ملا، عام در شهرهای مرزی باختران برپا بود. در این میان نیز زندان بمشابه دم دست ترین وسیله بود، اینها مجموع شرایط بودند که کشتار ۶۷ را پیش آوردند.

قبول نداریم و بدین ترتیب شلاق میخوردند. در ابتدا پاسداران مرد یا معاون آن زمان زندان بنام محتبی - که بعنوان قصاب و شکنجه‌گر اوین معروف است - شلاق میزدند که البته ضرب دست قوی هم داشتند. اما بعد از یکی دو هفته شلاق را بدست نگهبانان زن دادند.

**راه کارگر:** آیا ج ۱۰ در سال ۶۷ زنان را هم اعدام کرد؟

**منیره برادران:** بله. دوسوم زنان مجاهد که حدود ۲۰۰ نفر میشدند اعدام شدند. اینها را به سلولهای آسایشگاه برده بودند و ما از سرنوشت آنها بی اطلاع بودیم بعدها که ملاقاتها شروع شد خبر اعدامشان را شنیدیم، خانواده‌های آنها برای ملاقات مراجعه میکردند اما به آنها گفته میشد زندانی شما اعدام شده. از بند ما تمامی مجاهدین اعدام شدند. حتی کسی که معلول جسمی بود و حکمش نیز

**منیره برادران:** در سال ۶۷ از بند ما تمامی مجاهدین اعدام شدند. در مورد کمونیستها، چون مساله ایدئولوژی بود نمی‌کشتند. از نظر شرعی حکم زن مرتد شلاق تا مرگ یا توبه است. البته در سالهای قبل، آنها زنان کمونیست را به دلائل و اتهامات سیاسی اعدام کرده بودند. اما در سال ۶۷ که کمونیستها را صرفاً بدلیل عقیدتی به دادگاهها می‌کشیدند حکم زن حد شلاق تعیین شد.

**بیرون:** آنزمان درون جناحهای حکومتی اختلاف شدید بود و من شنیده ام که در کارخانه‌ها و دیگر سطوح جامعه ناآرامی وجود داشت. و عملیات پیشروی مجاهدین بهانه را بدست رژیم داد. و این کاری بود که از دست لاجوردی به تنهایی یا شورای عالی قضایی به تنهایی برنمیآمد این کشتار پشتوانه بزرگتری میطلبید و آنهم فتوای خمینی بود.

پایان یافته بود. حتی مادرانی که فرزندانشان بی سرپرست شدند. در مورد کمونیستها، چون مسئله ایدئولوژی بود نمی‌کشتند. از نظر شرعی حکم زن مرتد شلاق تا مرگ یا توبه است. البته در سالهای قبل آنها زنان کمونیست را اعدام کرده بودند، در آن موقع رژیم دلائل و اتهامات سیاسی برای اعدامها داشت اما در سال ۶۷ که کمونیستها را صرفاً بدلیل عقیدتی به دادگاهها میکشیدند حکم زن حد شلاق تعیین شد. در آن روزها بنظر ما میرسید که چنین شیوه مرگی یعنی زجرکش کردن، که دردناکتر مینمود، در آن روزها ما چنین تصویری نداشتیم که حد شلاق رانیمه کاره راها کنند ما همه خود را برای دادگاه و حد آماده



**راه کارگر:** رفقا پدیده توأبین در زندانهای جمهوری اسلامی را چگونه میبینید؟ چگونه میشود که خشونت يك زندانی نسبت به زندانیان دیگر، از خشونت زندان بانان هم فراتر می رود؟ آیا هرکسی که ندامت میکرد " تواب " به حساب میآید؟ اینها را چگونه طبقه بندی میکنید؟

**منیره برادران:** سؤال مشکلی است. مسئله توأبین یکی از مسائل ویژه جمهوری اسلامی است. سؤال اصلی این است که چطور میشود کسانی که در راه آرمانی جان و زندگی خود را گذاشته اند، به انسانهایی تبدیل میشوند که گاه از لحاظ پستی و شرارت و از زندانبان نیز جلو میزنند؟ من برداشت خود را در پاسخ به این سؤال مختصراً میگویم. ج ۱۰ از يك ضعف یا عقب نشینی زندانی به راحتی دست برنمیآید. در زمان شاه فشار و شکنجه عمدتاً محدود به دوره بازجویی بود یا در نهایت برای گرفتن مصاحبه تلویزیونی صورت میگرفت. ولی ج ۱۰ از يك ضعف یا عقب نشینی زندانی استفاده میکرد که در دیگری را باز کند و در این میان از مسائل روحی و روانی زندانی بنفع خود بهره میجست. اصولاً زندانی را در هیچ دوره ای از زندانش به حال خود رها نمیکردند. ابتدا از زندانی اطلاعات میخواستند، اگر او در اینجا تسلیم میشد قضیه بهمین جا خاتمه نمی یافت. از زندانی چیزهای دیگر خواسته میشد، آنقدر که گاه او را تادرجهای پست و حقیر میکردند که او خود شلاق بدست بگیرد یا درجوخه تیرباران شرکت کند یا خود يك زندانبان باشد. همینجا موردی را مثال بیاورم که خود گویای خیلی حقایق است. من از صبی صحبت میکنم که برای اولین بار حسین روحانسی عضو کمیته مرکزی پیکار که در زندان خائن شد. را در حسینیه پشت میکروفون بردند. در آن هنگام از دستگیری او تنها دو ماه میگذشت. در این مدت چه ها بر وی گذشته بود، کسی نمیداند. آن شب او از پشت میکروفون در نفی پیکار و تأیید ج ۱۰ صحبت کرد و ضمناً از بیست سال مبارزه خود سخن گفت و افزود که در حال حاضر اسلام را پذیرفته. با ظاهری

کرده و شروع به سخنرانی کرد: ببینید شما ها کسی هستید که با حرف يك زن و به این سرعت عقیده عوض میکنید و بعد خطاب به جمعیت گفت: رهبران خورورا تماشا کنید که ۰۰۰، سرانجام بار سوم روحانی اعلام موضع کرد که پیکار را رد میکند و اسلام ج ۱۰ را تأیید میکند. رفقا، اینها فیلم یا بازی نبود واقعتاً بود. سرگذشت تلخ درهم شکستن يك انسان بود. انسانی را در يك تزلزل شدید روحی بمیان سایر زندانیان میآوردند که اعلام موضع کند. در نهایت وی را تا بدانجا کشانند که خود نقش بازجویی دیگر زندانیان را بعهده گرفته و بقبول زندانیان " شومن " برنامه های مصاحبه در حسینیه شده بود. ج ۱۰ پدیده توأبین را آنقدر گسترش داد که کنترل زندان را بعهده زندانی تواب گذاشت و زندانش را با نیروی خود زندانی ساخت. او بین محدود به ساختمانهای زمان شاه نبود. بندهای بزرگتر را بدست " جهادگران " زندانی ساخته بود. اینرا نیز اضافه کنم که از نظر من تواب کسی بود که علیه زندانی عمل میکرد؛ در نقش زندانبان و گزارش دهنده و در نهایت عنصری علیه زندانی. نه کسی که تنها به تحمیلات زندان تن میداد یا عقایدی در تأیید ج ۱۰ پیدا میکرد. اینها صرفاً انتخاب شخصی هرکسی

## گابوسر و خشونت

بود و امری مربوط بخود وی. حالا یا واقعا جنبه اعتقادی برای وی پیدا کرده بود یا جنبه تظاهر داشت گرچه اینان با عدم مقاومت در زندان و بی تفاوتی خود و حتی پذیرش بی چون و چرای همه نوع تحمیلات از مقاومت در زندان میکاستند اما آنها مقصر اصلی نبودند. مقصر ج ۱۰ بود که حربه شلاق و چوبه دار داشت.

پروین: پدیده مقاومت در مقابل خیانت مطرح میشود و بین مقاومت و خیانت همیشه خط سرخی کشیده میشود که ایندورا از هم جدا میسازد. اما خود من پدیده تواب و توأبین و کشیده شدن بخش قابل توجهی از زندانیان بطرف سرخم کردن در مقابل رژیم ج ۱۰ را حاصل شکنجه های قرون وسطایی رژیم

که امکانات در اختیار گروه های سیاسی گذاشته اند. به زندان کشانند. چقدر از این فلک زده ها مدت ها در زندان ج ۱۰ شرایط سخت زندان را تحمل کردند و سرانجام نیز همینها بچه شان را بخشیدند و با او زیر يك سقف زندگی کردند. البته بخش عظیمی از زندانیان در مقابل فشارهای رژیم ج ۱۰ قهرمانانه ایستادند، عده ای در این راه جان خویش را فدا کردند. آرمانشان کردند و عده ای نیز زنده ماندند. شمار کسانی که در سالهای قبل و بخصوص در سال ۶۷ تنها در دادگاههای ۱ دقیقه ای رژیم فقط با پاسخ منفی به سؤال " مسلمان هستی یا نه؟ " رژیم را به زانو درآوردند، از هزاران نفر تجاوز کرد. اینها نشان دادند که میتوان به این رژیم وحشی " نه " گفت. البته برای این " نه " مردم ما خون بهترین فرزندان شان را دادند و این کشتار عظیم همانی بود که دنیا را علیه ملایان برانگیخت. البته در زندان نظرات درباره تواب و توأبین متفاوت بود، این تفاوت بیشتر از آنجا بود که خود زندانی در چه سطحی از مقاومت قرار داشته است. بسیاری از زندانیان بودند که فقط بخاطر يك برگه اعلامیه دستگیر شده و حکمهای ۱۰ سال و ۱۵ سال نداشتند و طبیعی است که خود اینها زیر فشارهای اولیه بازجویی برای قرار تشکیلاتی و یا رده تشکیلاتی و غیره نبودند، اینها که عده شان کم نیز نبود، درکی که از مقاومت ارائه میکردند با نظر عده ای که خود زیر فشارهای اولیه دوران بازجویی قرار داشتند، متفاوت بود، اینجا حس شدن يك کلام در دهان نجات زندگی يك انسان بوده، تحمل بیشتر ضد شلاق، نجات زندگی دهها نفر بود و ۰۰۰۰ در حالیکه ما بعدها میبینیم که کسانی که پرونده سبک تری داشتند در مقابل رژیم ج ۱۰ بازتر و عریانتر برخورد میکردند تا آنهایی که اطلاعات بیشتری داشتند. البته یادآوری يك نکته را ضروری میدانم آن این بود که روزی یکی از بازجوهای گروه های چپ به یکی از متهمین گفته بود، چپا حتی بریده هایشان نیز ۶۰٪ اطلاعاتشان را نداده اند. و این حقیقت داشت. البته درک از مقاومت و خیانت در بین زندانیان متفاوت بود و واقعا

**منیره برادران:** از نظر من تواب کسی بود که علیه زندانی عمل میکرد؛ در نقش زندانبان و گزارش دهنده و در نهایت عنصری علیه زندانی. نه کسی که تنها به تحمیلات زندان تن میداد.

این بستگی به این داشت که هرکسی خودش چقدر زیر فشار بوده و چقدر در مقابل فشار دوام آورده، آنوقت حد مقاومت را تعریف میکرد. مثلاً کسی که زیر شلاق اطلاعات میدهد، شلاق و دوام آوردن در مقابل آنرا توجیه میکند، کسی که نماز میخواند، فشار زندان برای نماز، جو بند، و شرایط زندان را توجیه میکند، کسی که ۰۰۰ الی آخر.

ادامه دارد

وحشی و دمنش ج ۱۰ میدانم، چرا که خود ما در زندان شاهد بودیم بسیاری از زندانیان در مقابل شکنجه های وحشیانه رژیم ج ۱۰ مقاومت نکرده و اطلاعاتی را که رژیم از آنها میخواست میدادند. اما بازم با ز - جویان دست بردار نبودند سعی میکردند که کسی را که کوتاه آمده بقول خود بازجوها " نه تنها تخلیه اطلاعاتی " نکنند، بلکه بلحاظ شخصیتی نیز خرد کنند. تا طرف فردایی نتواند خود را بازسازی کند و از نظر انسانی در مقابل خود نیز شرمند باشد. بهمین دلیل من حتی در زندان ج ۱۰ شاهد بودم که زندانیانی پدر و مادر پیر خود را نیز بعنوان کسانی

معقول حرف میزد. بعد از سخنان او یکی از اعضای پیکار - منیره هدائی - از لاجوردی اجازه خواست و پشت بلندگو رفت. او مختصراً گفت که فکر نمیکند این آقای روحانی چه آن زمان که مسلمان بود، میفهمیده چه میگوید و چه آن زمان که مارکسیست شد، میفهمید چه میگوید. و حالا هم که ادعا میکند، باردیگر مسلمان شده باز نمیفهمد چه میگوید. بعد از صحبت های هدائی، روحانی گفت تحت تاثیر حرف های این خانم قرار گرفته و نظر گذشته اش را در تأیید پیکار قبول دارد و این بار او در صحت نظرات پیکار و نفی ج ۱۰ سخن گفت. این بار لاجوردی نیز دخالت





مجلس شورای اسلامی ایران

# امک

کارگران همه کشورها متحد شوید!

دوره دوم سال سیزدهم ★ ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) ★ قیمت: ۱۲۰ ریال شماره ۹۲ اسفند ماه ۱۳۷۰

## حقوق بشر

### چیزی که جمهوری اسلامی هرگز رعایت نخواهد کرد



جاویدان باد یاد رفیق  
سببوس مرادی

موضوعی قاطع کمیسیون حقوق بشر به يك لحاظ از اهمیت ویزنای برخوردار است؛ در یکی - دو سال اخیر غالب دولتهای بزرگ غربی که در نهادهای مختلف سازمان ملل متحد نیز از نفوذ انکار ناپذیری برخوردارند، بخاطر معاملات و مغزلاتی که با جمهوری اسلامی داشتند، نمیگناشتند در زمینه حقوق بشر موضوعی قاطعی علیه آن صورت بگیرد. این موضوعی نشان میدهد که آن معاملات و مغزلات در جهت مطلوب و با آهنگ بقیه در صفحه ۳

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بر پایه سومین گزارش گالیندویل، نماینده ویژه این کمیسیون برای بررسی وضع حقوق بشر در ایران، یکبار دیگر جمهوری اسلامی را بخاطر تجاوز به حقوق انسانی شهروندان کشور محکوم کرد. گزارش گالیندویل که لگنمال شدن حقوق بشر از طرف جمهوری اسلامی را در پانزده محور بر شمرده، افزایش چشمگیر اعدامها و ادامه شکنجهها را تأیید میکند. تعداد اعدام شدگان سال ۹۱ که اسامی اکثر آنان از مطبوعات مجاز داخل ایران استخراج شده است، به ۸۸۴ نفر میرسد. این رقم به تنهایی از مجموع اعدام شدگان سالهای ۸۹ و ۹۰ بیشتر است. بنابراین گزارش، مسئولان جمهوری اسلامی، از سیستم شکنجه که بنام اجرای فقه اسلامی بر پا شده و با استفاده و همچنین سؤاستفاده از احکام فقهی عمل میکند، همچنان دفاع میکند. آنها علیرغم تعهدات و وعدههای مکررشان، هیچ گامی در جهت رعایت حقوق بشر بر نداشتند و تجاوز سازمان یافته و منظم به حقوق بشر، همچنان در ایران ادامه دارد.

بی تردید گزارش گالیندویل و محکومیت قاطع جمهوری اسلامی از طرف کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، برای همه آنهایی که از بیداد استبداد فقهاتی رنج میبرند و برای پایان دادن به آن مبارزه میکنند، دستاورد با ارزشی است. این

## اعتصاب بزرگ صنعت نفت

روزنامه سلام با اعلام آنکه این گردهمایی برای هماهنگ کردن خواستههای کارکنان، اجرای قانون کار و بهبود وضع اقتصادی صورت گرفته و روزنامه کار و کارگر با اعلام اینکه کارگران خواهان تشکیل شورای اسلامی شده‌اند، کوشیدند خواست کارگران برای حق شکل مستقل کارگری و افزایش دستمزدها و اعتصاب برای این مطالبهها را مستمسکی برای فشار علیه مقامات وزارت نفت رژیم و تشکیل شورای اسلامی کار در صنعت نفت قرار دهند. وزارت نفت رژیم که مدتهاست با این خواسته گردانندگان خانه کارگر بقیه در صفحه ۲۸

بار دیگر اعتصاب دهها هزار نفتگر پالایشگاه-های تهران، اصفهان و شیراز توجه همگان را بخود جلب کرد. این اعتصاب با درخواست ۸۰ درصد افزایش دستمزدها، از روز ۱۹ دی ماه آغاز شد. این اعتصاب یکپارچه بمانند اعتصابهای گذشته و خصوصاً اعتصاب ۱۵ روزه سال گذشته در تهران، شیراز، تبریز و اصفهان و آبادان، مسئولین حکومتی را سراسیمه ساخت. انعکاس گردهمایی ۱۹ دیماه کارکنان شرکت نفت در مقابل پالایشگاه تهران، در روزنامه سلام ارگان جناح حزب الله و سپس انعکاس آن در روزنامه کار و کارگر بیان اهمیت اقدام کارکنان نفت - بود.

## در این شماره

- شب عید آن سال مهمانان من  
در صفحه ۱۸  
خاطرها بودند
- شکست اجتناب ناپذیر پرسترویکا  
در صفحه ۲۱
- کودتا در الجزایر  
در صفحه ۵

گابوسر و کشت  
(قسمت آخر)  
در صفحه ۸

سازمان چریکهای فدایی خلق،  
سازمان فدائی-ایران،  
سازمان کارگران انقلابی ایران (راکارگر)

اعلامیه مشترک

بمناسبت ۸ مارس (۱۷ اسفند) روز جهانی زن  
در صفحه ۲

● هشدار تکان دهنده به زنان پیشرو  
در صفحه ۱۶

● "ساله زن" در جمهوری اسلامی ایران  
در صفحه ۱۳

● تاثیر حکومت اسلامی بر وضعیت اشتغال زنان در ایران (۱)  
در صفحه ۱۴



# گابوس و گشت

مصاحبه‌ی درباره زندانهای جمهوری اسلامی (قسمت آخر)

در اینجا لازم میدانم اشاره بکنم به مسئله عفو بعد از اعدامهای ۶۷ و زندانیانیکه بعد از تحمل سختترین فشارها در دوره زندان و بعد از تحمل دوره چند ماهه اعدامهای ۶۷ که تنها به يك گابوس وحشت شبیه بود مجبور شدند علیرغم میل خود شرکت در سمینار و راهپیمائی ساختگی رژیم را بپذیرند. این درحالی بود که در همان وقت به تک زندانیان گفته میشد یا قبول سمینار و راهپیمائی و یا خودتان که میدانید (اشاره به اعدامها) بپذیرند. این درحالی بود که در همان وقت به تک زندانیان گفته میشد یا قبول سمینار و راهپیمائی و یا خودتان که میدانید (اشاره به اعدامها) بپذیرند. این درحالی بود که در همان وقت به تک زندانیان گفته میشد یا قبول سمینار و راهپیمائی و یا خودتان که میدانید (اشاره به اعدامها) بپذیرند. این درحالی بود که در همان وقت به تک زندانیان گفته میشد یا قبول سمینار و راهپیمائی و یا خودتان که میدانید (اشاره به اعدامها) بپذیرند.

نمیکردند. بخاطر همین اتحاد و یکپارچگی، رژیم همیشه سعی میکرد زندانیان را بنا بر نوع برخورد و موضع گیریشان در بندهای مختلف نگهداری کند. مثلا در بندی که فقط بخاطر "جهاد" کار در زندان - رفتن شکل گرفته بود همه مصاحبه را پذیرفته بودند، فشار فقط برای رفتن به کار (بیگاری) بود و اگر نمیرفتند، سرموضعی، مرتد و ... خوانده میشدند. در خود بند جهاد فشار برای همکاری اطلاعاتی بود. بندی که حاضر به مصاحبه نبود، فشار فقط برای مصاحبه بود و سوالی یا فشاری برای "جهاد" رفتن در میان نبود. حتی زندانیانی که مدت محکومیت خود را تمام میکردند در صورت نپذیرفتن مصاحبه در انتظار و جمع زندانیان و عدم انزجار از مواضع سیاسی و ایدئولوژی خود آزاد نمیشدند. بهمین علت این زندانیان را که بیش از صدها نفر بودند در بندهای جداگانه ای زندانی میشدند که در میان زندانیان بعنوان "بند ملی کشا" نامیده میشدند.

اکبر شالگونی قبل از توضیح درباره مسئله توابع لازم است در مورد مقاومت و اشکال آن در زندان جمهوری اسلامی توضیحاتی بدهم تا درک واقعی و ملموستری از این پدیده توابع داشته باشیم. مقاومت از مرحله بازجوئی که حیاتی ترین و اساسی ترین مرحله آن بود شروع میشد. در این قسمت میتوانیم در چهارچوب مقاومت اشکال مختلف آنرا بررسی کنیم: ندادن هیچ قرار و اطلاعات و دفاع از خط سیاسی و ایدئولوژی که عالیترین سطح مقاومت بود و چنین افرادی صف اول جبهه مقاومت را بوجود میآوردند. سطح دیگر عبارت بود از ندادن اطلاعات ولی وانمود کردن به بی خطی یا وانمود کردن به کنارگیری از رابطه تشکیلاتی مربوطه و رد کردن خط سیاسی تشکیلات معین که بسته به وضعیت مشخص فرد در موقع دستگیری و نیز ظرفیت او، سنگر مناسبی برای ایستادگی در مقابل دشمن بوجود میآورد و البته باید اضافه کنم که این مانورها در مواردی با لغزشها و ضعفهایی همراه بود.

**اکبر شالگونی: زندانیانی که بعد از تحمل سختترین فشارها در دوره زندان و بعد از تحمل دوره چند ماهه اعدامهای ۶۷ که تنها به يك گابوس وحشت شبیه بود مجبور شدند علیرغم میل خود شرکت در سمینار و راهپیمائی ساختگی رژیم را بپذیرند. این صحنه سازیهائی رژیم خللی در حیثیت و شراقت این زندانیان بعنوان زندانیان سیاسی ایجاد نکرده و نخواهد کرد.**

بود ایستادگی کردند و بخاطر همین بنظر من این صحنه سازیهای رژیم خللی در حیثیت و شرافت این زندانیان بعنوان زندانیان سیاسی که مقاومت ستودنی آنها را طی سالها از نزدیک شاهد بودم ایجاد نکرده و نخواهد کرد.

**راه کارگر:** با توجه به اینکه آپارتاید جنسی یکی از مبانی نظری جمهوری اسلامی است، از رقفا مشیره و پروین میخواستیم درباره عواقب و آثار آن در زندانهای رژیم توضیحاتی بدهند. همچنین ما در دهه سیاه جمهوری اسلامی شاهد حضور کودکان در زندانها در کنار مادران زندانی هستیم که فشار مضاعفی را بر زنان وارد میکند، وضعیت این مادران و کودکان چگونه بود؟

**مشیره برادران:** در نظام اسلام، زن انسان درجه دو و بدتر از آن نیمی از يك انسان - یعنی يك مرد -

در خارج از این چهارچوب کسانی بودند که خود را تسلیم فشار رژیم میکردند و برای توجیه این مسئله خود را توابع میخواندند که از منفرودترین آنها میتوان: ناصر یار احمدی، کوچک پور، رضاطبسی و ... را نام برد که در بند ۲۰۹ علاوه بر دادها اطلاعات و گشت رفتن که باعث مرگ صدها نفر شدند، از زندانیان بازجویی نیز میکردند.

بعد از دوره بازجویی هم تقریباً به همین نحو میشد از پدیده مقاومت نام برد که در سطوح مختلفی شکل میگرفت. کلمه توابع را زندانیان فقط در مورد کسانی بکار میبردند که جاسوسی و یا همکاری اطلاعاتی میکردند و یا بنحوی در سرکوب زندانیان با رژیم همکاری میکردند. همانطور که اشاره کردم هدف رژیم این بود که زندانی را قدم به قدم عقب بنشانند تا هویت او را گرفته و از او يك جاسوس و خاشن بسازد. چنین سیاستی همیشه با وحشیانه ترین فشارها و سرکوبها همراه بوده است.

اینجا يك نکته اساسی را نباید فراموش کرد. آن این است که این سنگرهای نسبتاً مطمئن و کم خطر و این مانورها در گروه مقاومت دلبران صف اول جبهه بود. اگر مقاومت آهنین رفقای چون علیرضا شکوهی، یوسف آلیاری، فرزاد صدیق و ... نبود هیچگاه این مانورها برای کمتر کردن فشار ثمری نداشت. چرا که رژیم همیشه صف اول مقاومت را زیر بیرحمانه ترین فشارها قرار میداد تا برای فرار از فشار يك پله به عقب نشینی وادارد و اینرا همه زندانیان در مراحل مختلف زندان تجربه کرده اند. در این کویر وحشت که اولیبه ترین حقوق انسانی در مورد زندانیان لگدمال میشد، باشکوهترین مقاومتها شکل گرفت و هر چه سرکوب رژیم وحشیانه تر میشد بهمان نسبت سنگرهای مقاومت فشرده تر میشد و همچون دژی تسخیر ناپذیرتر میگردد. اتحاد زندانیان با عنصر مقاومت بوجود خود ادامه میداد. روشن است که در این اتحاد همه در يك سطح برخورد



را به يك خانواده پاسدار داده بود که البته بعداً مجاهدین او را فراری دادند .

**منیره برادران :** عموماً وقتی زن و شوهر را دستگیر میکردند بچه را هم میآوردند . در اینجا اضافه کنم که در موارد زیادی زن فعالیتی نداشته اما وقتی برای دستگیری مردی میرفتند زن را هم میآوردند . مواردی بود که زن زندانی را مجبور میکردند که بچه اش را از زندان بیرون بفرستد، حتی اگر او کسی را در بیرون از زندان برای نگهداری بچه اش نداشت . و در مواردی دیگر که مادر خود داوطلب بود که بچه را بیرون بدهد، مقامات زندان ممانعت میکردند . بطور کلی از بچه بعنوان عامل فشار بر مادران استفاده میکردند .

**راه کارگر :** آیا کسانی بودند که حامله بودند و اعدام شدند ؟

**منیره برادران :** بله ، و موردی که برجسته بود ، اعدام شهناز عالیخانی - از گروه نبرد - در سال ۶۰ است که هفت ماهه حامله بود .

**راه کارگر :** چرا او را با اینکه بچه داشت اعدام کردند و چرا تا بدنیا آمدن بچه صبر نکردند ؟

**پروین :** اینجور چیزها برای رژیم اهمیت نداشت و در بحبوحه سال ۶۰ رژیم مثل آب خوردن آدم میکشت . من خودم موردی را بیاد دارم که زنی را که ۴ ماهه حامله بود ، مرا درحالیکه شکنجه شده بودم به او نشان داندند گفتند مبینی که چه جوری میزنیم همچنین یکی از بچه های اتحادیه کمونیستها را بنحو وحشتناکی جلوی چشم او زدند و سپس همین زن حامله را شکنجه کردند . اسم بازجوی او قاسم بود . آن زن از سوسیالیسم دفاع میکرد . بازجو گفت ما یک آیه داریم که اگر بین ما و کفار نیروهای مسلمانی حایل باشند و برای کشتن کفار ناگزیر باشیم این مسلمانان را هم بکشیم، اشکالی ندارد ، بعداً به او گفت اگر من بخواهم اطلاعاتی از تو بگیرم تورا میزنم ، حتی اگر بچه ات کشته بشود . علت اینکه آنها را حامله را هم میکشند ، ریشه در اینجا دارد . البته مواردی هم بوده که گذاشتند مادر بچه اش را بدنیا بیاورد و بعداً اعدامش کردند .

سالها که خیلی چیزها را میفهمیدند - خیلی غم - انگیز بود . رژیم گاهی از طریق بازجویی از بچه ها سعی میکرد اطلاعاتی از خانواده ها بدست آورد . مواردی هم بوده که بچه ها را هم کتک زده بودند . بچه ها خیلی چیزها در زندان میدیدند ، حتی بازی بچه ها بازی بازجو - متهم شده بود . مثلاً نمونه غم انگیزی بود که بچه ای بنام یاور که ۴ سال داشت یک روز ۱۲ تا بچه بند را روبه دیوار میکندو یکی را میخواباند و هی میگوید ، بابات کجاست . یا بچه -



هایی که اکثراً زنان را میدیدند و از مردها خبری نداشتند مگر پاسدارانی که بخاطر مشکل فنی زندان برای تعمیرات میآمدند، یکروز که زنان و بچه ها را به حسینیه برده بودند بچه ها که مردهای زندانی را دیده بودند میگفتند ماما اینهمه " برادران فنی " ! یعنی بچه ها جز پاسدارانی که دیده بودند ، تصور دیگری از مردنداشتند .

**راه کارگر :** بچه ها را عموماً بخاطر اینکه سرپرستی نداشتند به زندان میآوردند یا عامل گروگان گیری هم در میان بود ؟

**پروین :** طبیعی ترین شکل این بود که هر

است . ما زندانی رژیمی بودیم که قوانین آپارتاید جنسی را بر زنان تحمیل کرده است . ما همواره بدلیل اینکه زن بودیم در معرض تحقیر و توهین قرار داشتیم همواره بما القاء میشد که جای شما در خانه است ، شما باید بچه داری میکردید ، شما غلظهای زیادی کرده اید و خود را قاطی سیاست کرده اید . بمادلیل زن بودن سیگار نمیدادند ما مجبور بودیم در حضور مردان چادر سیاه بسر کنیم روی خود را بیوشانیم ، جوراب کلفت و شلوار داشته باشیم . ماحتی حق پوشیدن چادر رنگی را نداشتیم . چادر که بطور سنتی در هر شهر و روستای زنان بسر میکنند ، بابت اینکه تعدادی از رفقای ما این تحمیل را نپذیرفتند تا یکسال آنها را در شرایط تنبیهی شدیدی نگه داشتند . آنها را در اتاقهای زیرزمینی که کوچکترین منفذی به بیرون نداشت زندانی کردند و تعدادی از آنها را که بیشتر - بین مقاومت را از خود نشان داده بودند باز نانی که بجرم فساد و فحشاء دستگیر شده بودند ، در يك اتاق گذاشتند . در مقابل اعتراض رفقای ما گفته بودند شما فرقی با این زنها ندارید .

جمهوری اسلامی در قلمرو شکنجه نیز میان زن و مرد تفاوت قائل میشد و شکنجه زنان ویژگیهایی داشت . مثلاً در سال ۶۷ حکم مرگ زنان کمونیست را با شلاق تعیین کرده بودند : شلاق تا مرگ یا پذیرش اسلام .

**پروین :** در زندانی که بچه وجود داشت وظیفه نگهداری آن مطلقاً بعهده مادر بود ، این در نظام فکری جمهوری اسلامی نمیگنجد که پدر هم حق دارد که از بچه نگهداری کند حتی اگر پدر میخواست که چنین وظیفه ای را بعهده بگیرد جمهوری اسلامی چنین اجازه ای نمیداد . در سلولهای ۲ تا ۳ نفره ما شاهد زندگی مادران با فرزندانمان بودیم ، تا سال ۶۲ در ۲۴ سلول از بند زیر بازجویی ۲۰۹ ، ۲۵ تا ۲۶ بچه همراه با مادرانشان زندگی میکردند ، بچه هاشی تا سن ۴ و ۵ سالگی و نوزادهایی که در زندان بدنیا آمده بودند . پاسدارها بشوخی میگفتند ما باید یک مهد کودک هم درست کنیم . اگر ۷۰ زن در سلولها

**پروین :** وجود بچه در زندان شرایطی ایجاد میکند که رژیم با استفاده از آن مادر را شدیداً زیر فشار قرار میدهد . زندگی بچه ها در زندان - خصوصاً ۴ - ۵ ساله ها که خیلی چیزها را میفهمیدند - خیلی غم انگیز بود .

**راه کارگر :** آیا شده بود که در مقابل بچه ، در اتاق بازجویی مادر را شکنجه کنند ؟

**پروین :** شلاً کوهستانی از بچه های مجاهدین بچه اش در اتاق دیگر گریه میکرد و شیر میخواست و پاسدارها نمیگذاشتند برود . اما بچه ای که بفهمد و جلوی او مادر را شکنجه بدهند من خودم ندیده ام . **منیره برادران :** از این موارد فراوان بود . زنی را که دستگیر میکردند روزهای اول در راه و اتاقهای

خانواده ای که بچه داشت ، بچه را هم میآوردند . در این تردیدی نیست که از بچه بعنوان يك عامل فشار استفاده میکردند . اگر میدیدند با استفاده از بچه میتوانند بر مادر یا پدر فشار بیاورند و آنها را بشکنند ، تردیدی بخود راه نمیدادند . بچه ها که بزرگتر میشدند ، در مواردی آنها را به خانواده زندانی تحویل میدادند البته در بعضی موارد نیز بچه را تحویل نمیدادند . مثل بچه مسعود رجوی که با اینکه پدر و مادر رجوی خواهان بچه بودند اما لاچوردی و

وجود داشت بطور متوسط ۲۵ بچه در سلولها زندگی میکردند . این بندها زیر بازجویی بودند . در این میان مادرانی بودند که شیرهایشان زیر فشار عصبی زندان خشک شده بود . برای گرفتن شیر ، آدم باید امتیازاتی به رژیم میداد . مادرانی بوده اند که بخاطر بچه هاشان اطلاعاتی را به رژیم داده اند . بنابراین مبینم که وجود بچه در زندان شرایطی ایجاد میکند که رژیم با استفاده از آن مادر را شدیداً زیر فشار قرار میدهد . زندگی بچه ها در زندان - خصوصاً ۴ - ۵



یکبار یوسف خواستار این میشود که او را به بهداری ببرند؛ هم سلولی هایش میپرسند برای چه کاری، تو که پاهایت عمل شده. یوسف میگوید بخاطر جوش صورت من. بجهه میخندند، چون او اعدامی بود! یوسف میگوید میخوام به اینها بفهمانم که زندگی را دوست دارم. یوسف معلم مقاومت بود. من در گوشه اتاق بازجویی جانی دیده بودم شبیه لانه حیوان که از نشوینان درست شده بود. مدتی یوسف را در آنجا نگه میداشتند. یکبار لا جوردی یوسف را میبیند و میگوید سلام دوست قدیمی و میخواهد با او دست بدهد اما یوسف دستش را عقب میکشد و میگوید ما دوستان قدیمی بودیم اما حالا دستهای توبه خون جوانان ما آغشته است. چنین شهادتی که با دیدن لا جوردی لرزه به اندامها میافتاد بسیار عظیم است. این برخورد در حضور زندانیان دیگر بود.

در اواخر سال ۶۲ با رفیق اکبر نعمتی قبل از اعدام او هم سلولی بودم. وقتی او را برای اعدام صدا کردند در حالیکه همدیگر را در آغوش گرفته بودیم به گوش نجوا کرد "حال من خوبه رفیق دیگر محمد باطنی بود که در سال ۶۳ اعدام شد. روحیه اش چنان بود که از او خیلی چیزها یاد گرفتم. حیدر زانی که در سال ۵۹ دستگیر و محکوم بیک سال زندان شده بود و بعد بدلیل نپذیرفتن مصاحبه در زندان بود. تا اینکه در سال ۶۲ اطلاعات جدیدی درباره اش لورفت که پس از آن محکوم به ۱۳ سال شد که در سال ۶۷ اعدام شد. از چهره های مقاوم زندان بود. حمید حیدری از اعضای پیکار و مسعود صدیق نژاد از اعضای اقلیت بودند. هر دو با اینکه مدتها زیر حکم اعدام بودند اما روحیه بسیار خوبی داشتند. نادر محنتی که در سال ۶۲ در زندان بود که لورفت، از چهره های مقاوم و بارو حیه زندان بود. حسن اردبیل او عینکش را به یک زندانی بهائی داده بود که آنرا به دخترش برساند و بگوید که پدرت مردانه ایستاد. علی مهدی زاده هنگامیکه وی را برای اعدام میبردند ترانه کالسکه زرین را خواند و متقابلا از بجهه یک ترانه ترکی خواست او را از اتاقهای در بسته اوین به اعدام بردند. حسین حاج محسن که از چهره های مقاوم و محبوب زندان بود. ....

زندانی روشن میشد، زندانی از هویت مشخص خود و جایگاه تشکیلاتی اش دفاع میکرد. من سعی میکنم خاطرات کوتاهی از قهرمانانی که دیده ام تعریف کنم. از اولین زندانیانی که بعد از دستگیری دیدم مهران شهاب الدین بود. مرا برای پانسمان پاها به بهداری برده بودند، مهران نیز چون دستش از جا در رفته بود دستش را از بالا کج گرفته بودند ۱۰ و خود را بعنوان عضوی از مرکزیت راهکارگر معرفی میکرد و میگفت محکوم به اعدام است و بخاطر مصاحبه تحت فشار است. بعدها نیز یکبار دیگر او را در حالی دیدم که به دری از راهرو ۲۰۹ آویزان بود.



یوسف آلیاری که از او خاطرات بیشماری شنیده ام. وی از کوچکترین فرصتها برای تماس با دیگر زندانیان استفاده میکرد و در این تماسها همیشه به دیگران روحیه میداد. فرزند صدیق نژاد از رفقای اقلیت که وقتی در بهداری با او هم سلول شدم ۲ ماه بود که در بهداری بسر میرد و هر روز پایش را پانسمان میکردند، چون در کف پاهایش هیچ پوستی دیده نمیشد و فقط گوشتهای متلاشی شده باقی مانده بود. او برایم اینطور تعریف کرد: "وقتی مرا به بهداری انتقال دادند کاملا بیپوش بودم زمانیکه بیوش آدم یکفر را دیدم که روی من خم شده و دستش را روی پیشانی من گذاشته با لیخندی بمن گفت"

**منیره برادران: مادری را می شناسم که چون شدت شکنجه شده و قادر به راه رفتن نبود، به پسر دو سالش تکیه میداد که در رفتن به دستشویی او را کمک کند. این بچه در حقیقت هم چشم مادر بود - زیرا که مادر چشم بند داشت - و هم کمک مادر در راه رفتن.**

بازجویی نگه میداشتند و یا در انفرادی. در این مواقع وقتی مادر بازجویی میشد، بچه ول بود کسی نبود که بچه را نگه دارد. ممکن بود بچه پشت در اتاق بازجویی باشد یا در اتاق بازجویی. وانگهی بچه ها شاهد پاهای ورم کرده و باندپیچی شده مادران و سایر زندانیان بودند. من مادری را می شناسم که چون شدت شکنجه شده و قادر به راه رفتن نبود، به پسر دوساله اش تکیه میداد که در رفتن به دستشویی او را کمک کند. این بچه در حقیقت هم چشم مادر بود. زیرا که مادر چشم بند داشت. و هم کمک مادر در راه رفتن. البته مادر که نمیتوانست روی پا بایستد، نشسته خود را روی زمین میکشید.

**راه کارگر:** آیا شما از تجاوز به زنان زندانی توسط بازجوها و پاسدارها مواردی سراغ دارید؟  
**منیره برادران:** ما شنیده بودیم که دختران را قبل از اعدام بعقد پاسداری در میآوردند که مورد بهره برداری جنسی قرار بگیرد. اما در مورد صحت یا ابعاد آن اطلاع مشخصی ندارم. اما دو مورد مشخص از تجاوز را خبر دارم. یک مورد آن دختر جوان ۱۶ ساله ای بود که در تابستان سال ۶۰ دستگیر شده و به او تجاوز شده بود. این دختر در طی سه سالی که در زندان بود دچار بیماریهای روحی و افسردگی بود. در سال سوم زندان کاملا روانی شده بود. مورد دیگری را نیز سراغ دارم که حتی خود مسئولین زندان نیز از آن مطلع بودند و تعدادی از پاسداران را به دختر تجاوز کرده نشان داده بودند که مرد تجاوز کننده را شناسائی کند. ولی او که هنگام تجاوز چشمش بسته بود نتوانسته بود تجاوز کننده را بشناسد.  
**پروین:** مواردی از تجاوز بوده است. از جمله یکی از زندانیان که مورد تجاوز واقع شده بود، روانی شده بود و او را با زنجیر به شوقاژ میبستند. او در حالت غیر متعادل میگفت که چه بر سر او آورده اند. نمونه دیگر دختری بود که در سال ۶۷ اعدام شد. پاسداری به درخانه فرد مزبور رفته و میگوید من داماد یکشبه شما هستم و داخل خانه میشوید که وسایل دختر اعدام شده را بدهد. اعضاء خانواده پس از

**منیره برادران:** چهره های مقاوم زندان زیاد بودند و خاطره تک تک آنها برای من و دیگرانی که آنها را میشناختند، زنده است. متأسفانه من اینجانب مجبورم تنها یکی دو مورد را ذکر کنم. یکی از چهره های بسیار برجسته و سرشناس زندان نسرین نیک - سرشت از گروه چریکهای فدائی خلق همسر رحیم صبوری بود که بر سر درم شکستن او بازجوها با هم

حالت خوبه؟" سرم را به تایید تکان دادم و دهانش را نزدیک گوشم آورد و گفت "آه سوسالیسم فکر کن". در یک لحظه خود را پر از انرژی یافتم اشک در چشمانم جمع شد و دستش را محکم فشار دادم. بعدها که حالم بهتر شد و توانستم سرم را بلند کنم فهمیدم آن رفیق با زانوانش به اینطرف و آنطرف میروید و به رفقای بستری کمک میکرد. در این لحظه چشمان فرزند پر از اشک شد و ادامه داد "او یوسف بود." یا اینکه

تحویل وسایل دختر اعدام شده خود، پاسدار را کمک میزنند و او را از خانه بیرون میاندازند.

**راه کارگر:** رفقا، شما در ضمن صحبت اشاره به مقاومت و چهره های مقاومت داشتید در این محور بیشتر صحبت کنید و بویژه از چهره های مقاومتی که در دهه ۶۰ در زندانهای جمهوری اسلامی دیده یا شنیده اید، یادی کنید.

**اکبر شالگونی:** چهره های مقاومت بشمار بودند. در مرحله بازجویی وقتی چیزی یا اطلاعاتی در مورد



سابقا بازجو بود رئیس زندان شده بود او با استفا ده از گذشتار سال ۶۷ قضایی درست کرده بود که زندانی مدام خطر اعدام راحس کند . آنها همواره قتلعام سال ۶۷ را به زندانی یادآوری میکردند .

از شیوه‌های دیگر سالهای اخیر ، بی غذایی دادن به زندانی بود . در زندان مقدار غذا همیشه کم بود ، اما در سالهای اخیر بمراتب میزان آن کمتر شده بود ، از مقدار نان هم کاسته بودند و خرید از فروشگاه زندان راحم محدود کرده بودند .

شیوه دیگر کار اجباری زندانی بود . کار در جهاد زندان . اگر کسی قبول نمیکرد بعنوان " سر-موضعی " معرفی میشد . اگر کسانی هم بودند که نمیرفتند بدلیل بیماری و نظیر آن بود . کار فشرده روزی ۱۰ ساعت با حقوق ناچیز ماهانه حداکثر ۱۰۰۰ تومان . در یکی دو سال گذشته چند بار بی علت ریختند و بند راکشته و لوازمی را که با دست ساخته بودیم از فسه و کمند گرفته تا کارهای دستی دیگر ، بردند . در آخرین انتخابات همه را تک تک برای رای

دادن بردند . تنها بلك اطاق و چند نفر در آن شرکت نکردند که فضای رعب آوری برای آنها ایجاد کردند . در سال ۶۹ یکبار تعدادی پیرمرد را در صفی دیدم که برای هواخوری میبردند . وقتی دقت کردم متوجه شدم اینها از کسانی هستند که جزو ۹۹ نفر به رفسنجانی نامه سرگشاده‌ای نوشته بودند . کسانی که آزاد میشوند ماهی یکبار باید خود را به اوین یا کمیته محل معرفی کنند . و در این معرفی از زندانی آزاد شده بازجویی میکنند و همکاری میخواهند . زنان بیوه و دختران مجرد را تحقیر میکنند که چرا ازدواج نمیکنید . در چنین فضایی آقای گالیندو - پل به زندانهای تهران وارد شد و زمانیکه قرار بود او برای بازدید از زندانها بیاید از زندانیان خواستند که نامه بنویسند که در زندانها حقوق بشر رعایت میشود!

چند نفری که توانسته‌اند از ایران خارج شوند شنیده‌ایم که خانواده‌هایشان را تحت فشار گذاشته‌اند افراد خانواده‌ای را دستگیر کرده و خانه‌ای را به گرو گرفته‌اند که زندانی بازگردد .

هر بار که آقای گالیندو پل آمد او را تنها برای بازدید از بند جهاد پسران بردند که از آن بندها هم

بودند . او با صدای بلند از مارکسیسم و راه کارگر دفاع میکرد . علیرضا را هر روز برای بازجویی میبردند . او جیره روزانه شلاق داشت . وقتی به سلول برمیگشت روح تازه‌ای در سلول ایجاد میکرد .  
**راه کارگر :** رفقا همانطور که شما هم گفتید ج ۱۰ جنایات بیشماری در زندان انجام داد . اصلا همانطور که میدانید تحت فشارهای خارجی و بعد از قتل عام وحشتناک سال ۶۷ جمهوری اسلامی پذیرفت که گالیندو پل بازرس ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد از زندان اوین بازدید کند . میخواستیم



از نحوه آمدن آقای گالیندو پل و تغییرات این دور ه برایمان صحبت کنید، آیا بعد از آن در نحوه بازجویی-ها تغییراتی ایجاد شد؟

**اکبر شالگونی :** ابتدا از شرایط بازجویی‌های اخیر بگویم . بازجویی‌ها عموماً در بند ۳۰۰۰ - کمیته مشترک ضد خرابکاری سابق - انجام میگردد . متهم روی مندی می‌نشیند و بازجویی میشود . بازجویی که ممکن است یک هفته یا ۱۵ روز یا حتی بیشتر ، یکماه بدرازا بکشد ، روی مندی صورت میگردد بدون اینکه جای متهم را تغییر دهند . کسانی که این شرایط را گذرانده بودند میگفتند اجباراً بعد از دوسه روز آدم میخواهد اما خوابها کابوس است . زندانی را مدام از خواب بلند میکنند که دوباره بنویسد . بعد از یک هفته ، متهم تعادل فکری خود را از دست میدهد و چیزهایی روی ورقه بازجویی مینویسد که ارتباط منطقی با سؤال

شرط بندی میکردند . او را خیلی شکنجه کرده بودند همیشه با مندی چرخدار راه میرفت . او بغیر از یکی دو بار همیشه در سلول انفرادی تنها بود . اما توابعها هنگام غذا دادن به او با او تماس داشتند که حتی برای آنها نیز نسرین مورد احترام بود . نسرین با توابعها صحبت میکرد و آنها را به اندیشیدن به راهی که برگزیده‌اند ، وا میداشت . او گفته بود ، توابعها قربانیان هستند . او در سال ۶۲ اعدام شد .

یکی دیگر از چهره‌های مقاومت زندان که تاثیر عمیقی بر من گذاشته سوزان نیکزاد ( از رفقای " اقلیت " ) است . من اولین بار در سال ۶۰ او را در حالی دیدم که در گوشه راهروهای بازجویی که صدای شکنجه بود و فریاد ، او از ماتریالیسم سخن میگفت . او در مقابل سؤال بازجو که می‌رسید " ... اگر تو قبول نداری انسان را خدا آفریده پس چه کسی آفریده ؟ " با شهامت در حالیکه دستش را جلو آورده و نشان میداد گفت : " این دستها ، انسان را آفریده . دستهای ابزار ساز " .

بعدها نیز او را دیدم که با وجود فشارها و فضای رعب و وحشت اوین سال ۶۰ ، او که خود قبلاً شغل پرستاری داشت ، نه تنها زخمهای جسمی که زخمهای روحی زندانیان را نیز دلسوزانه پرستار بود . گفته‌های او که سرشار از زندگی بود به بچه‌ها روحیه میداد . رفتار او بود که برای اولین بار به من نشان داد که در اوین زیر شلاق و تپان و چوبه-دار ، زندگی جاری است . سوزان چنان قدرتی در طول کوتاه زندگی‌اش در زندان داشت که حتی بازجو-ها و نگهبانان نیز احترامش میگذاشتند . او سه هفته بعد از دستگیری در آبان سال ۶۰ اعدام شد . اما خاطره‌اش همیشه در زندانیان زنده بود . کسانی نیز که او را ندیده بودند ، توصیف ایستادگی و آزاداندیشی او را شنیده بودند . از شهره مدیر شانه‌چی نیز قبلاً اسم برده ام . یاد همگی آنها گرمای باد .

مادران من زیادی در زندان داشتیم که گاه بدلیل فرزندان‌شان دستگیر شده بودند . نمونه چنین مادرانی خانم معصومه شادمانی است . کسی او را در زندان ندید اما در آبان سال ۶۰ که او دستگیر و زیر شکنجه بود ، همه جا حرف او بود .

**اکبر شالگونی :** زمانیکه قرار بود او (آقای گالیندو پل) برای بازدید از زندانها بیاید از زندانیان خواستند که نامه بنویسند که در زندانها حقوق بشر رعایت میشود!

قبلاً تعدادی را به سلولها برده بودند . به این افراد مضمون بودند که شاید حرفهایی نزد آقای گالیندو پل بزنند و بجای آنها زندانیان عادی بیایا توایینی را که قبلاً آزاد شده بودند ، آوردند . آنها خود را با اسامی دیگران معرفی میکردند . با اسامی اعدام‌شدگان یا کسانی که در لیست آقای گالیندو پل بودند و اینها میگفتند ما گناهکاریم ج ۱۰ با ما با عطفوت رفتار میکند و غیره .

ندارد . این فرسوده کردن زندانی است . اما برای کسب اطلاعات در همان ساعات اولیه شلاق است و بیخوابی . بعد مرحله بازجویی‌های فشرده است که بیخوابی است و آب سرد . زندانی را زیر آب سرد شلاق میزنند که " بشین و پاشو " کند . البته در سالهای اخیر هرکس را که دستگیر میکنند - اکثراً در مورد متهم تازه دستگیر شده اطلاعات جمع - آوری شده دارند و ۵ یا ۶ بازجو روی یک متهم کار میکنند . اما از فضای زندان بگویم : پیشوا که خود

پاسداران خبر وجود او را در زندان نقل میکردند . او زیر چنان شکنجه‌های بود که یکبار اقدام به خودکشی کرد اما موفق نشد . یاد مقاومت او همیشه زنده است . این مادر قهرمان در زندانهای زمان شاه نیز مقاومت سرسختانه‌ای از خود نشان داده بود . مادر شادمانی در دی ماه سال ۶۰ اعدام شد .

**اکبر شالگونی :** علیرضا شکوهی را با چشم باز در راهروها میبردند ، چشم او بینائی خود را از دست داده بود بچه‌ها صدای او را که در اتاق دادگاه بود ، شنیده



نمند بودن این تزار که ما از قبل طرح کرده بودیم نشان میدهد. چین، کره شمالی، کوبا، ایران اسلامی، لیبی و ویتنام نموده‌های بارز این امر هستند. در تمامی کشورهای مورد اشاره رعایت آزادیهای سیاسی، ضدیت با انقلاب، " سوسیالیسم"، اسلام‌میلی گرائی تلقی میشود. بنابراین نقش و سرکوب آزادیهای سیاسی و عدم پذیرش حق رای عمومی و نتایج حاصله از آن از عناصر اصلی و تعیین کننده حکومت‌های فوق میباشد. براین قانون در تاریخ ۷۰ ساله اخیر حتی یک استثنا نمیتوان نشان داد. تخیل رعایت آزادی سیاسی و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور در هیچ نقطه‌ای نتوانسته است تحقق یابد.

۲- تجربه شرق خصلت دومینوی انقلابات معاصر را نشان میدهد. نگاهی مختصر به انقلابات بلوک شرق و شوروی، حکایت از فراملی بودن تحولات جهان دارد. انقلاب بلوک شرق، ناشی از تکوین موقعیت انقلابی در سطح این جوامع بود و همانگونه که مشاهده کردیم در طی یک دوره انقلابی چند ساله تحولات بالنسبه یکسانی در تمامی این جوامع رخ داد. این تجربه کمک میکند تا آنهائیکه درک محدودی از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و لاجرم سوسیالیسم دارند، دریابند که تکوین و شکلیابی سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی چگونه خصلت فراملی و جهانی پیدا میکند.



انقلاب اوت شوروی، هواداران استالینی کودتا را خلع سلاح کرد. آنها از عدم قاطعیت کودتا- منظور سازماندهی حمام خون است - از فقدان نقشه صحیح و یا فقدان تمرکز اجرائی برای آن یاد میکنند و با اصطلاح عامیانه تر میگویند: " آنها بلد نبودند کودتا کنند". بعضی از آنها با کودتا تنها بدلیل انتخاب زمان نامساعد مخالف هستند. فی المثل اگر کودتا بعد از شکست اصلاحات اقتصادی - ۶ ماه بعد - و یا آنگونه که سفیر آمریکا در شوروی موفقیت کودتا را بررسی کرد، یکسال قبل صورت میگرفت، بیرق سرخ بدست درخیا بانها برای " نیایف" و " سرهنگ آکسینس" هورا میکشیدند. آن گراپشی در سازمان ما که از استالینیزم و کودتا دفاع کرد و سازمان اقلیت که طرفدارانش از کودتا دفاع کردند، نه تنها بطور رسمی آنها را از نکرند، بلکه جرات موضع گیری سیاسی و توانائی تحلیل انقلاب اوت و نتایج حاصله از آنها نیز بالکل از دست دادند. تنها جریانی که علنا از کودتا دفاع ضمنی کرد، حزب توده ایران بود. این حزب بدلیل آمیختگی منافعش با طبقه امتیاز بگیر آذربایجان شوروی از چند شماره قبل از کودتا با مقالات لیگاجف و ۰۰۰ زمینه چینی نظری برای کودتا را مهیا کرد. موضعگیری کمیته مرکزی سازمان ما بر پایه برنامه اقلیت سازمان و آن گرایشی از طرفداران اکثریت که به چپ تمایل دارد، صورت گرفته است.

انقلاب اوت حاوی درسهای گرانبهای برای جنبش انقلابی چپ است. واری و کنکاش مسئولانه و همه جانبه تجارب این انقلاب به میقل یافتن تئوری و برنامه جنبش انقلابی و جهانی زحمتکش یاری میرساند. اگر فرصتی دست داد، من باز به این انقلاب و تجارب آن برخوام گشت. آذرماه ۱۳۷۰

البته این بمعنی چک سفید به این برنامه و حتی ایده‌های طرح شده توسط اقلیت نیست، زیرا هنوز برای انجام یک برنامه و تثبیت یک تئوری نسبتا کامل مارکسیستی نیاز به واری و برخورد بیشتر و وارد کردن تجارب غنی شده جهان معاصر در آن احساس میشود. ولی یک نکته را با قاطعیت میتوان گفت، تجارب تاکنونی، صحت برنامه و تئوریهایی چپ سازمان ما را بیشتر نمایندگی میکند. مهمترین تجاربی که انقلاب اوت شوروی در اختیار میگذازد را میتوان بقرا زیر جمعند کرد:

۱- شکست پرسترویکا، شکست برنامه‌های تخیلی برای ساختمان سوسیا- لیسم در یک کشور بود. استالینیزم جدید، که نتیجه طبیعی بن بست دستگاه استالینیزم بود، برای نجات تنه این دستگاه اصلاحاتی را در آن وارد کرده بود. مهمترین و عیبارتی ستون فقرات تئوری نئو استالین، همچنان بر پایه استالینیزم قرار داشت: " ساختمان سوسیالیسم در یک کشور". اما برای امروزی کردن آن مجبور شد که واقعیت غیر قابل انکار شکست جوامع بلوک شرق را تائید کند. اما با طرح اینکه تنها نوع مینوی از " سوسیالیسم" شکست خورده است، تلاش برای ساختمان نوع دیگری از " سوسیالیسم" را در دستور بگذارد. این نوع دیگر سوسیالیسم توسط این بخش از چپ ایرانی " سوسیالیسم دمکراتیک" " سوسیالیسم انسانی"، " سوسیالیسم بازار" و " نامگذاری شد. مروری بر ایده‌آنها و برنامه‌های این بخش از چپ نشان میدهد که برنامه آنها درچار - چوب برنامه پرسترویکا قرار دارد و آنها جدا از نق و نوقهای بی‌اهمیت، از حامیان پروپا قرص پرسترویکا بودند، همانگونه که نشان دادیم، پرسترویکا بیان یک بن بست همه جانبه بود و تجربه انقلاب اوت در تائید همین امرست. بنابراین شکست پرسترویکا و سازماندهی کودتای اوت، معرف شکست برنامه‌های این بخش از چپ ایرانی و بلحاظ تئوری اتحاد استراتژیک آنها با کودتاچیان است، هر چند اگر لفظا در مقابل آنها باشند. با شکست پرسترویکا مرکب برنامه مصوب اکثریت سازمان ما خشک نشده، از اعتبار افتاده است. چه هوشیاری بجائی نمایندگان کنگره سازمان ما نشان دادند، موقعیکه تصویب کردند " مباحثات فوق - بحران سوسیالیسم - در سازمان ما مدت کمی است که جاری شده است و پایان کنگره نه پایان این مباحثات، بلکه آغاز آن محسوب میشود" ( تاکیدات از من است ).

۲- " ساختمان سوسیالیسم"، " شروع ساختمان سوسیالیسم"، اقتصاد دولتی متمرکز در یک کشور با آزادیهای سیاسی مانعته‌الجمع هستند. تجربه بلوک شرق، شوروی و انقلاب اوت نشان دادند که رعایت آزادیهای سیاسی با " ساختمان سوسیالیسم" در یک کشور در تناقض آشکار قرار میگیرد. نتیجه این امر دولتی - بورژوائی شدن اقتصاد و شکلیابی یک طبقه امتیاز بگیر دولتی است که با سرکوب مردم و آزادیهای سیاسی از امتیازات حکومتی خود دفاع میکند. عدم رعایت آزادیهای سیاسی در شوروی، فقدان برنامه برای نهادی کردن آن و عقب نشینی همراه با سرکوب، منطق تمامی تحولات ۶ ساله اخیر بوده است. نگاهی به دیگر کشورهایی که اقتصاد سرمایه‌داری دولتی را ادامه میدهند، قانو -

ر نباله از صفحه ۱۱

نیز به بهانه‌های مختلف قطع میشد. یا اینکه در اتاقهای در بسته ما را زندانی میکردند. هواخوری یا نبود، یا نیم ساعت در روز که با کوچکترین بهانه‌ای آنها قطع میکردند. وقت دستشویی و حمام و نظافت ما کم بود و مدام بر سر این مسائل با پاسداران نگهبان بگو مگو داشتیم.

### تصحیح و پوزش

در شماره ۹۱ نشریه صفحه ۹ ستون دوم سطر ۲۸ بجای " یکی از پاسداران که"، یکی از حکام شرع (احتمالا) و همچنین سطر ۳۱ بجای " پاسدار" حاکم شرع صحیح است.

که اگر کسی وارد راهرو میشد از چهار بند تنها، سه بند قابل تشخیص بود. بعد از رفتن گالیندوییل هم یک روزه دیوار برداشته شد. آنها تعدادی از زندانیان را انتخاب کرده و بیکی از بندهای تازه ساز اوین بردند و آقای گالیندوییل را آنجا برده و گفتند تمامی زندانیان ما اینها هستند. البته بعدها فهمیدیم که آقای گالیندوییل از وجود ما در زندان مطلع بوده و حتی خواستار ملاقات با دوزن زندانی شده بود که آنها کسان دیگری را به او نشان دادند. بودند. سالهای ۶۸ و ۶۹ اتفاقا یکی از بدترین دوره‌های ما در زندان بود. گرچه در آن زمان مانند ما برای پذیرش " ضابطه آزادی" بود، اما برای پذیرفتن آن ما تحت بدترین فشارها بودیم. ماهها و گاه تا یکسال ما را در انفرادی نگه میداشتند بدون امکانات، روزنامه و تلویزیون و هواخوری. ملاقاتها

### منیره برادران: اواخر سال ۶۸ شنیدیم که قرار است

آقای گالیندوییل برای بازدید از زندانها به تهران بیاید. ما پیش بینی میکردیم که او را به بند ما نیاورند. چون ما در شرایط تنهیی بودیم. از طرف دیگر در آن زمان ما ۵۰ نفر از زنان کمونیست داشتیم که حکمشان تمام شده بود و صرفا بدلیل نپذیرفتن " ضابطه آزادی" که همانا انزجار از گروههای سیاسی بود، در زندان مانده بودند. بقیه ما نیز شامل سه اصطلاح عفو شده بودیم و علت در زندان بودنمان صرفا عقیدتی و نپذیرفتن انزجار از گروهها بود. چیزی که ج ۱۰ همیشه از قبول آن ابا داشت. پیش بینی ما درست بود. آقای گالیندوییل رابه بند ما نیاوردند، ما را به بند انتهای راهرو بردند و در عرض یک روز دیواری جلوی بند ما کشیدند بطوری